

امه سه زر

گفتاری درباب استعمار

ترجمه دکتر منوچهر هزارخانی



۲۵ ریال



امه سه زر

گفتاری در باب استعمار

با مؤخره‌ای در شرح حال نویسنده

ترجمه دکتر منوچهر هزارخانی



نشر نیل

چاپ این کتاب در مهرماه هزار و سیصد و چهل پنج هجری خورشیدی به اتمام رسید
حق طبع محفوظ .



تمدنی که در حل مسائلی که ناشی از شیوه کار آنست فرو بماند تمدنی
منحط است .

تمدنی که بر حیاتی ترین مسائل خود چشم فرو بندد تمدنی مبتلاست.
تمدنی که با اصول خود ریاکاری کند، تمدنی مردنی است.

واقعیت اینست که تمدن موسوم به «اروپائی» یا تمدن «غربی» ،
آنچنانکه طی دو قرن نظام بورژوازی پرداخته شده است از حل دو مسأله
بزرگ که ناشی از وجود خود اوست درمانده است : مسأله پرولتاریا و
مسأله استعمار .

واقعیت اینست که هم در محکمه «منطق» هم در دادگاه «وجدان» ،
این اروپا از توجیه خود ناتوان است و بیش از پیش بنوعی عوام فریبی پناه
میبرد که هر چه توان گول زدنش کمتر میشود، بهمان نسبت نفرت انگیزتر
میگردد.

اروپا غیر قابل دفاع

گویا این واقعیتی است که زمامداران امریکائی زیرگوشی بهم میگویند اما مطلب بخودی خود مهم نیست. این وخیم است که «اروپا» از نظر «اخلاق» و «معنویات» غیر قابل دفاع است.

و امروز چنین است که نه تنها توده‌های اروپائی آن قاره را متهم میکنند بلکه ادعا نامه در مقیاس جهانی بوسیله دهها و دهها میلیون انسانی که از قعر بردگی بعنوان قاضی قد برافراشته‌اند خوانده میشود.

میتوان در هندوچین کشتار کرد، در ماداگاسکار شکنجه داد، در افریقای سیاه زندانها را پر ساخت و در جزائر آنتیل بیداد کرد. اما استعمار شدگان میدانند که از این پس براستعمارگران يك برتری دارند. میدانند که «از بابان» موقتی‌شان دروغ میگویند، بنابراین از بابان‌شان ناتوانند. و حال که از من خواسته شده است در باره استعمار سخن بگویم، پس یگراست بسراغ دروغ اصلی که دروغهای دیگر زاده‌آند بروم.

نحوستی که در این مطلب بیش از همه گردن گیر عموم است آنست که انسان در کمال صداقت مغبون نوعی عوام فریبی همگانی میشود که هنرش طرح غلط مسائل است تا از آن طریق، راه حلهای گستاخانه‌ای که بعد پیشنهاد میشود مشروع جلوه کند.

این بیان بدان معناست که در این زمینه، اصل آنست که باید به طور روشن اندیشید، بطور خطرناك شنید، و به سؤال معصومانه نخستین که «استعمار در اصل خود چیست؟» بطور روشن جواب داد و پذیرفت که استعمار بهیچوجه نه مسیحی کردن است، نه اقدامی بشردوستانه. نه اراده واپس زدن مرزهای نادانی و بیماری و ستمگری، نه بسط خدا و نه گسترش

حق. باید یکبار برای همیشه وبدون واهمه از عواقب آن پذیرفت که اقدام تعیین کننده در اینمورد از ماجراجو و دزد دریائی سر میزند و از بقال عمده و از صاحب کشتی وازجوینده طلا وازتاجر، از اشتها واز زور ودرعقب سر همه اینها سایهٔ نحس نوعی تمدن که در مرحله‌ای از تاریخ خود را بطور غریزی ناگزیر می بیند که رقابت اقتصادهای متضادش را در مقیاس جهانی بگستراند.

بدنبال این تحلیل، باین نتیجه میرسم که عوام فریبی متعلق به مرحله‌ای تازه تر است، فکر میکنیم که نه کرتز (Cortez) بهنگام کشف مکزیکو از بالای تئوکالی (Teocalli)، نه پیزار (Pizarre) در مقابل کوزکو (Cuzco) (بایتخت انکا) و نه بطریق اولی مارکوپولو در برابر خانبالق (Cambaluc)، هیچکدام حرفی ندارند که سورچی های نظامی برترند و میکشند وغارت می کنند، وکلاه خود دارند ونیزه ومال پرستی بسیار. حراف ها و وراج ها بعد پیدا شدند، عقیده دارم که مسئولیت بزرگ در این امر بدوش فضل فروشی مسیحیت است که معادلات غیر- شرافتمدانهٔ مسیحیت مساوی تمدن و بت پرستی مساوی توحش را باب کرد که جز نتایج پلید استعماری و نژادی نمیتوانست بیاریاورد و قربانیانش بومیها وزردپوستان وسياهانند.

پس ازیان این مطلب، من قبول دارم که تماس تمدنهای گوناگون با هم خوب است وپیوند دنیا های مختلف عالی است قبول دارم که يك تمدن هر اندازه هم که نبوغ درونی اش زیاد باشد اگر در خود فرو رود پژمرده خواهد شد و مبادله در این مورد در حکم اکسیژن است وخوشبختی اروپا آن که چهارراهی بزرگ بوده است ومکان هندسی کلیهٔ افکار وعقاید ومحل تجمع

تمامی فلسفه‌ها و محل پذیرائی همه نوع احساسات و بدین لحاظ بهترین عامل بخش مجدد نیرو .

اما من این سؤال را می‌کنم: آیا استعماریین تمدن‌ها را بطنه‌ای بر- قرار کرد؟ یا به بیانی رساتر: آیا استعمار بهترین راه ایجاد این ارتباط بود؟ و جواب می‌دهم - نه.

و می‌گویم که از استعمار تا تمدن فاصله بی‌نهایت است. می‌گویم که از گسیل تمام هیأت‌های استعماری و از همهٔ اساسنامه‌های مدون استعماری و از کلیه بخشنامه‌های وزارتی که بمستعمرات فرستاده شده است، حتی يك ارزش انسانی بیرون نمی‌آید.

نخست باید دید که استعمار چطور خود استعمارگر را از تمدن بری و او را بمعنای دقیق کلمه حیوان می‌کند و واپس میرد همه غرائز نهانی، طمع، خشونت، و نفرت نژادی، و تفسیر يك جانبۀ مبانی اخلاقی را در او بیدار می‌کند. باید نشان داد که هر وقت که درویش‌نام سزی بریده می‌شود یا چشمی سوراخ می‌گردد و در فرانسه آنرا تحمل می‌کنند، هر وقت دختر بچه‌ای را بی‌ناموس می‌کنند و در فرانسه چیزی نمی‌گویند هر وقت يك ماداگاسکاری را شکنجه می‌نمایند و در فرانسه آن را زیر سیلی رد می‌کنند، يك تجربهٔ «تمدن» با تمام قد خودنمایی می‌کند، يك واپس‌گرایی جهانی انجام می‌شود و در آخر تمام این پیمان‌های شکسته و تمام دروغ‌های گفته شده و تمام لشکرکشی‌های تحمل شده و تمام اسیران زنجیر شده و «بازرسی» شده، تمام میهن پرستان شکنجه دیده، در آخر این غرور نژادی بجوش آمده و خودستائی تونزوق زننده زهر است که به رگ‌های اروپا ریخته می‌شود و قارهٔ اروپا را بنحوی کند اما به طور حتم بسوی توحش پیش میراند.

و آنوقت يك روز بورژوازی بوسیله يك ضربه ارتجاعی بیدار میشود. گشتاپوها وارد عمل میگردند، زندانها پر میشوند، شکنجهچیها روشهای جدید تکامل یابنده اختراع میکنند و دور شکنجهگاهها باهم به مباحثه میپردازند.

اظهار تعجب و خشم میشود. میگویند «خیلی عجیب است اما ولش کن. نازیسم است. میگذرد» و منتظر میمانند و امیدوار. حقیقت را حتی بخودشان هم نمیگویند که این بربریت است اما قله بربریت، نوعی که منتها و خلاصه روزمرگی توحش است. نمیگویند که این نازیسم است، البته، اما پیش از آنکه خود قربانیانش باشند شرکای جرمش بوده اند. نمیگویند که این نازیسم را قبل از آنکه بچشند تحمل کرده اند، تبرئه کرده اند، چشم بروی آن بسته اند، حلالش کرده اند چون تا آنوقت تنها در مورد خلقهای غیر اروپائی استعمال میشد. نمیگویند که این نازیسم را خود پرورده اند و مسؤول آنند، نمیگویند که از تمام درزهای تمدن غربی و مسیحی نازیسم میترآود پیش از آنکه خود آن تمدن را هم در آبهای سرخ رنگش غرق کند.

آری مطالعه «بالینی» جزئیات اقدامات هیتلر و هیتلریسم بزحمتش میآرد تا به بورژوازی بسیار ممتاز، بسیار بشردوست و بسیار مسیحی قرن بیستم ثابت گردد که او در خود هیتلری را دارد که از وجودش بی خبر است، که هیتلر در وجود او مسکن دارد و همزاد اوست. واگر او را سرزنش میکند، بعلت کمبود منطق است و در واقع آنچه او به هیتلر نمیبخشد نفس جنایت یا جنایت علیه بشر نیست، تحقیر بشریت نیست. بلکه جنایت علیه سفید پوست است. تحقیر سفید پوست است. استعمال

روشهای استعماری در اروپاست که تا آن زمان مخصوص عربهای الجزائر و «کولی»های هند و سیاهان آفریقا بوده است.

ایرادی که من به بشر دوستی کاذب میگیرم درست همین است که روزگاری دراز است که حقوق بشر را ناچیز گرفته است و از آن تصویری حقیرانه و خرد و نیمه کاره و مغرضانه و در تحلیل آخر بطور نفرت آوزی نژاد پرستانه داشته است.

از هیتلر زیاد سخن گفتم چون سزاوار آنست و میگذارد که درست بینیم و بفهمیم که جامعه سرمایه داری در مرحله کنونی خود، از ایجاد حقوق افراد هم چنانکه از ایجاد اخلاق فردی ناتوان است. چه بخواهیم وجه نخواهیم در ته بن بست اروپا - منظورم اروپای آدنائر و شومان و بیدو و تنی چند از دیگران است - هیتلر خوابیده است. در انتهای سرمایه داری که مایل بادامه زندگی است، هیتلر قرار دارد، در قعر بشر دوستی ظاهری و نفی فیلسوفانه هیتلر پیدامیشود.

در اینجا یکی از عبارات او در من اثر میکند:

«خواست ما برابری نیست، تسلط است، سرزمین نژاد یگانه باید دوباره سرزمین بردگان و روز مزدان کشاورزی و کارگران صنعتی شود. مسأله از میان بردن نابرابریها در میان انسانها مطرح نیست بلکه مسأله عبارتست از تشدید نابرابریها بصورت يك قانون.»

عبارت طنینی صاف و بلند و خشن دارد و ما را در قلب توحش مطلق قرار میدهد. حالا يك پله پائین بیائیم. این دفعه کی حرف میزند؟ من که از گفتنش شرم دارم: يك بشر دوست غربی و يك فیلسوف کمال پرست. اگر اسمش رنان است اتفاقی است، اما اگر این سخنها در کتابی باشد بنام

«اصلاح فکری و اخلاقی» چاپ فرانسه و در فردای جنگی که فرانسه برای دفاع از حق در مقابل زور در آن وارد شده بود در آن صورت از رسوم بورژوازی حکایتها می کند.

«احیای نژادهای پست یا فاسد شده توسط نژادهای عالی، در نظم مقدرات بشر است. آدم عادی در سرزمین ما تقریباً همیشه نجیبزاده ایست که از محیط خود بیرون آمده است. دست سنگینش بمراتب بیشتر به درد شمشیر زدن می خورد تا کار با افزار نوکر باب. او بجای کار کردن، جنگیدن را بر میگزیند یعنی بحالت اولیه خود بر می گردد *Regere imperio populos* (ملت بر ترکه حکومت میکند) چنین است استعداد فطری ما. این فعالیت بسیار حاد را بر سرزمینهای چون چین که تسلط خارجی را میطلبند منتقل کنید؛ حادثه جویانی را که نظم جامعه اروپائی را بهم می زنند مثل فرانکها *Franks*، لمبارها *Lombards*، نورمانها *Normands* بگذارید بمستعمرات بروند، هر کس نقش خود را باز خواهد یافت. طبیعت یک نژاد کارگر آفریده است. این نژاد، نژاد چینی است با مهارت بسیار در کار دست و تقریباً بی هیچ احساس بزرگی. بر او دادگرا نه حکومت کنید و برای خدمت بچنین حکومتی اموال بسیار از او برای نژاد فاتح بگیریید. او راضی خواهد بود. نژاد کارگر زمین، سیاه پوست است. با او خوب و انسانی رفتار کنید، همه چیز منظم خواهد بود. نژاد آقا و سرباز، نژاد اروپائی است. چنین نژاد شریفی را مثل بیاهان و چینی ها وادار بکار در دخمه ها کنید، فوراً قیام خواهد کرد. هر ناراضی در سرزمین ما کم و بیش سربازی است که استعداد فطریش بشمر نرسیده است. موجودی است که برای زندگی قهرمانی آفریده شده است و شما او را بخر حمالیهائی

که با نژادش ناسازگار است می‌گمارید . کارگر بد . سرباز بسیار خوب . اما آن زندگی که کارگران ما را عاصی میکند ، یک چینی را یا یک فلاح عرب را که بهیچ وجه نظامی نیستند خوشبخت میکند . باید هر کس کاری را بکند که برای آن ساخته شده است و بدین ترتیب اوضاع خوب خواهد شد .»

هیتلر ؟ روزنبرگ ؟ (Rosenberg) - نه ؟ رنان (Renan) !

باز هم يك پله پائین بیائیم و به سیاست باز و راج برسیم . کی اعتراض دارد ؟ هیچکس . وقتی که آقای آلبر سارو (Albert Saraut) بهنگام سخنرانی برای شاگردان مدرسه مستعمرات بآنها میآموزد که در مقابل مؤسسات استعماری اروپا طلب کردن « يك باصطلاح حق تصرف سرزمین و نمیدانم حق اتروا که لاجرم تملك بیهوده ثروت های بلا استفاده را در دست های ناقابل ابدی میسازد . » بجگانه است ، تا آنجا که من میدانم هیچکس اعتراضی نمی کند .

واز شنیدن سخنان کشیشی موسوم به بارد (Barde) که میگوید ثروت این دنیا « اگر تا ابد همینطور پخش باشد - آنچنانکه بدون وجود استعمار خواهد بود - نه بخواست خدا جواب میدهد و نه بتقاضای عادلانه اجتماع بشری » و همکار مسیحی اش کشیش مولر (Muller) ادامه میدهد . « چونکه بشریت نباید و نمیتواند اجازه دهد که بی لیاقتی و اهمال و تنبلی ملت های وحشی ، ثروت هایی را که خدا برای خدمت بهمگان در اختیار آنها نهاده است ، بدون استفاده بگذارند . » کی احساس نفرت میکند ؟ هیچ کس .

یعنی حتی نه نویسنده ای که از این راه نان میخورد ، نه يك

عضو آکادمی، نه يك واعظ، نه يك سياستمدار، نه يك مجاهد حق و مذهب و نه يك «مدافع شخصیت آدمی».

با وجود این از دهان ساروها، باردها، مولرها و از دهان همه کسانی که «نوعی خلع ید جهت استفاده عمومی» را از ملت‌های غیراروپائی و بنفع کشورهای قوی‌تر حلال میدانستند و میدانند، همانوقت هم هیتلر بود که حرف میزد.

و بکجا میخواهم برسم؟ باین مطلب که هیچکس معصومانهاستعمار نمی‌کند و هیچ استعمارگری هم بی کیفر نمی‌ماند و کشوری که استعمار میکند و تمدنی که استعمار و بنابراین زور را توجیه میکند، تمدنی بیمار است و از حیث اخلاقی آلوده که از این نتیجه بآن نتیجه میرسد و از این انکار به آن انکار و عاقبت هیتلر خود یعنی کیفر خود را باز میخواند. استعمار سنگر مقدم يك تمدن وحشیگری است که در هر لحظه ممکن است از آن نفی مطلق تمدن بیرون آید.

□

از تاریخ گسیل هیأت‌های استعماری چند واقعه را یادداشت کرده بودم که در جای دیگر سرفرصت گفته‌ام. این قضیه بمذاق بعضیها خوش نیامده است، گفته‌اند که مثل اینست که آدم استخوانهای پوسیده را از جعبه در آورد. واقعاً!

آیا نقل قولی که از سرهنگ دومونتانیاک (De Montagnac) یکی از فاتحان الجزایر کردم بیهوده بود:

«برای اینکه افکاری را که گاهی مزاحم میشوند برانم، دستور میدهم که سر ببرند. اما نه سر آرتیشو، بلکه سر آدم.»

و آیا جادارد که حق سخن را از کنت دریسون (Conte d' Herisson)

سلب کنم :

«این مطلب درست است که مایک پیت پراز گوشهائی که جفت جفت از زندانیان دوست و دشمن بریده ایم همراه خود آورده ایم».

یا میبایست از سن آرنو (Saint-Arnaud) حق اظهار اعتقادات و حسیانه اش را گرفت که میگوید:

«خسارت میرسانیم، میسوزانیم، غارت میکنیم، خانه ها و درخت ها را از پا در می آوریم».

آیا میباید مارشال بوزو را از جمع آوری همه این حرفها در يك تئوری گستاخانه و اعلام پیروی از نیاکانش مانع شد :

«در افریقا يك هجوم عظیم لازم است شبیه حمله هائی که فرانک ها و گوت ها می کردند».

آیا بایستی شرح تاریخی فداکاری سرگرد ژرار (Gerard) را در تاریکی نگاهداشت و ماجرای فتح آمبیک (Ambike) را ناگفته گذاشت ، شهری که در واقع هرگز بفکر دفاع از خود نبود:

«تفنگداران دستور داشتند که تنها مردها را بکشند ولی کسی جلوی شان را نگرفت و آنها که از بوی خون عصبی شده بودند حتی يك زن و يك بچه را هم بجا نگذاشتند:.. اواخر بعد از ظهر در اثر گرما بخارنازکی بهوا برخاست: خون پنج هزار قربانی و سایه يك شهر بود که در غروب آفتاب بخار می شد».

آیا اینها واقعیت دارند یا نه ؟ و لذت سادیک و شنیعی که لش پیرلوتی (Loti) را می لرزاند وقتی که از پشت دوربین قتل عام نامی ها را نگاه

میکرد راست است یا دروغ^۱؟ و اگر اینها حقیقت دارند - چنانچه هیچ کس قدرت انکار آنرا ندارد - آیا برای کوچک کردن آن خواهند گفت که این نعش‌ها چیزی را ثابت نمیکند؟

اگر من چند صحنه از جزئیات این قصایی کریه را یادآوری کردم بمناسبت لذت بردن از فکر کردن بحرام نیست برای آنستکه فکر میکنم از زیر این کله‌های آدم، این گوش بریها، این خانه‌های سوخته، این هجوم‌های وحشیانه، این خونی که دود میکند و این شهرهائی که به لبه تیغ بخار میشوند، باین سادگی‌ها نمیتوان در رفت. اینها ثابت میکنند که استعمار - باز تکرار میکنم - حتی متمدن‌ترین انسانها را از انسانیت تهی میکند و عمل استعمارگرانه - اقدام استعمارگرانه و تصرف استعمارگرانه - بر مبنای تحقیر انسان بومی و توجیه استعمار بوسیله این تحقیر، بطور اجتناب ناپذیر اقدام کننده را بسوی يك دگرگونی میکشانند. ثابت میکنند که استعمارگری که برای راحتی وجدان خود را عادت میدهد که در دیگری بچشم حیوان بنگرد و با او چون با حیوان معامله کند خودش هم بطور عینی بسوی حیوان شدن رانده میشود. مهم بود که این عمل، این بازگشت ضربه

۱ - قضیه عبارتست از فتح شهر Thuan - an که در روزنامه فیکارو

به تاریخ سپتامبر ۱۸۸۳ منتشر شد و در کتاب «زندگی و آثار لوتی» بقلم N. Serban هم نقل شده است: «قصایی عظیمی شروع شد. رگبار گلوله‌ها باز کردیم! و دیدن این باران گلوله که باسانی بهر طرف میتوان پاشید و دقیقه‌ای دوبار روی آنها ریخته میشد چه لذت بخش است... بعضی از آنها که کاملاً دیوانه و دچار نوعی سرگیجه فرار شده بودند، بلند میشدند و در حالیکه پیراهنشان را بوضع مضحکی تا کمر بالا زده بودند کج و معوج، در این مسابقه مرگ شروع بدویدن میکردند... آنوقت ما با شمارش کشته‌ها سرمان را گرم میکردیم و الخ».

استعمار را نشان دهیم .

آیا این جانب داری است ؟ نه . زمانی بود که از همین اعمال خودستائیا بیرون میآمد و با اطمینان از فردا ، همه حرفها را بی پرده میزدند .

آخرین نقل قول را از کارل شیگر (Carl Siger) نامی میکنم مؤلف «تحقیق درباره استعمار» (Essai Sur la Colonisation) [چاپ پاریس ۱۹۰۷] .

«کشورهای نو میدان وسیعی برای فعالیتهای فردی و حاد محسوب میشوند . این فعالیتهای در کشورهای ما در (متروپل) به برخی سوابق فکری و تصویری آرام و مرتب از زندگی برخورد میکنند ولی در مستعمرات میتوانند آزادانه بال و پر بکشایند و ارزش خود را از راه عمل باثبات برسانند . بدین ترتیب مستعمرات تا حدودی میتوانند دریچه اطمینان برای جوامع پیشرفته باشند . این خاصیت اگر تنها خاصیت مستعمرات هم باشد باز خیلی مهم است» .

واقعاً که عیوبی وجود دارند که رفع آنها از عهده هیچکس ساخته نیست و کفاره آنها هنوز داده نشده است .
حالا از استعمار شدگان سخن بگوئیم .

معلوم است که استعمار چه چیز را خراب کرده است . تمدن قابل تحسین بومیها را . و نه دتردینگ (Deterding) ، نه رویال داج (Royal Dutch) و نه استاندارد اویل (Standard Oil) هیچکدام نمیتوانند مرا نه ازغم آرتکها (Azteques) تسلی بخشند و نه ازغم انکاها (Incas) .

نمدنهایی که استعمار جوهر ویرانی را بآنها داخل کرد و محکوم به نیستی نمود، من خوب می‌شناسم! اقیانوسیه، نیجریه، نیاسالند. اما نمی‌شناسم که چیزی هم بآنها داده شده باشد.

امنیت؟ فرهنگ؟ قانون؟ عجالتاً وقتی که نگاه میکنم می‌بینم هر کجا که استعمارگران و استعمار شدگان رو در رو هستند، زور است و خشونت و بی رحمی و سادیسم و اینکه بعنوان کاریکاتور پرورش فرهنگی، هول هولکی کارمند دست دوم و پادو و صنعتکار و دلال و دیلماج مورد نظر برای پیشرفت کار بیرون میدهند.

از ارتباط سخن گفتم:

بین استعمارگر و استعمار شده سخنی نیست مگر از ییگاری، تهدید، فشار، پلیس، مالیات، دزدی، هتک ناموس، فرهنگهای اجباری، تحقیر، بدگمانی، افاده، پر مدعائی، زمختی برگزیدگان تپی مغز، توده‌های فاسد شده:

هیچ رابطه انسانی در میان نیست. تنها رابطه، رابطه تسلط است و اطاعت که استعمارگر را بمراقب و «آجان» و زندان بان و موی دماغ مبدل میکند و استعمار زده را بافزار تولید.

حالا نوبت من است يك معادله بدهم استعمار مساوی است با مبدل کردن انسان به شیئی،

صدای رعد و برق بگوשמ میرسد. بامن از پیشرفت حرف میزنند و از «تأسیسات» و از بیماری‌هایی که درمان شده‌اند و سطح زندگی که بالا آمده است.

و من از اجتماعاتی که از محتوی تپی گشته‌اند سخن میگویم و از

فرهنگ‌هایی که لگدمال شده‌اند و مؤسساتی که از هم پاشیده‌اند و زمین‌هایی که غصب شده‌اند و مذاهبی که برافتاده‌اند و از شکوه و جلالی که نیست و نابود شده و از امکانات خارق‌العاده‌ای که از میان رفته‌است .
واقعیات و آمار و کیلومتر های راه و لوله‌کشی و راه آهن را بر سر
من می‌گویید ؟

من از هزاران انسانی که در کنگو قربانی شده‌اند سخن می‌گویم .
از آن‌هایی حرف می‌زنم که هم اکنون که این سطور را می‌نویسم دارند با دست
پایه بندر عبید جان را میکنند، از میلیون‌ها انسانی سخن می‌گویم که از
خدایشان و از زمینشان و از رسومشان ، از زندگی‌شان و بطور کلی از زندگی
و از رقص و از عقل‌کنده شده‌اند .

من از میلیون‌ها انسانی صحبت می‌کنم که با آنها عمداً ترس و عقده
حقارت و لرزیدن و زانو زدن و ناامیدی و نوکر منشی را القا کرده‌اند .
تن‌های پنبه و کاکائوی صادراتی و هکتارها درخت زیتون و انگور -
کاری را به رخ من می‌کشید ؟

من از اقتصادهای طبیعی حرف می‌زنم ، از اقتصادهای هم آهنگ
و قابل دوام ، از اقتصاد های متناسب با انسان بومی که از هم گسیخته‌اند و
از فرهنگ‌های جان‌بخشی که ویران شده‌اند و از کم غذائی که پدید آمده
است و از رشد کشاورزی که در جهت انتفاع کشورهای استعمارگر انجام
میشود و از دزدی محصولات و از غارت مواد اولیه .

به سوء استفاده‌هایی که موقوف شده‌اند مینازید ؟

من هم از سوء استفاده صحبت می‌کنم تا بگویم که بجای سوء -
استفاده‌های پیشین - که واقعیت داشتند - حالا انواع دیگرش را مرتکب

میشوند که بس نفرت آور تراست . برای من از ستمگران محلی که حالا زندانی شده اند حرف میزنند ؛ اما من مشاهده میکنم که بطور کلی روابط آنها با ستمگران جدید خیلی هم خوب است و بین آنها و بزیان خلقها نوعی خوش خدمتی و شرکت در جرم جریان دارد.

بامن از تمدن سخن میگویند ، من از مبدل کردن مردم بکارگران فقیر حرف میزنم و از تحمیق آنها .

من بدسهم خودم از دم تمام تمدنهای غیراروپائی را مدح میکنم . هر روز که میگذرد ، هر بی عدالتی ، هر شلاق کاری پلیسی ، هر - خواستی از کارگران که بخون کشیده میشود ، هر اقتضاحی که پرده پوشی میگردد ، هر گروهی که برای تنبیه فرستاده میشود ، هر کامیون کماندو ، هر یاسبان و هر پلیس شخصی ، بما ارزش جوامع باستانیمان را می فهماند . آنها جوامعی همگانی بودند و نه هرگز «همه برای چند نفر» . جوامعی بودند نه تنها ماقبل سرمایه داری ، بلکه ضد سرمایه داری . جوامعی بودند آزاد ،

جوامعی بودند تعاونی و برادرانه ، من تمام جوامعی را که بوسیله امپریالیسم ویران شده اند می ستایم .

این جوامع «واقعی» بودند و هیچ ادعا نداشتند که صاحب مکتبی هم هستند . با وجود نقائصی که داشتند ، نه تنفر انگیز بودند و نه محکوم کردنی ، به بودن خود راضی بودند ، برای آنها نه کلمه شکست معنی داشت و نه کلمه مسخ . این جوامع امید را دست نخورده نگاه می داشتند . در عوض این کلمات تنها واژه هایی هستند که در نهایت انصاف به بنگاههای اروپائی در خارج از اروپا می چسبند .

تنها تسلاى من آنست كه استعمار ميگذرد ، كشور ها براي مدتي
كوتاه ممكنست بخواب روند ولي خلقها پايدار ميمانند .

اين مطلب بكنار ، گويا در برخى محافل چنين وانمود شده است
كه من يك «دشمن اروپا» هستم و پيغمبر بازگشت بزمان گذشته ما قبل
اروپايي .

شخصاً هر چه ميكردم كه كجا چنين حرفي زده ام و كجا مراديده اند
كه اهميت اروپا را در تاريخ تفكر بشري ناچيز جلوه دهم و كجا
كوچكترين توصيه اي راجع به بازگشت كردم ام و كجا ادعا كردم كه
ميتوان بزمان پيش برگشت ، چيزي پيدا نميكنم .

حقيقت آنست كه من بكلي چيز ديگري گفته ام . گفته ام كه درام
بزرگ تاريخي اروپا پيش از آنكه مربوط بتأخير رابطه اش با بقيه دنيا
بوده باشد ، مربوط بشيوه برقراري اين رابطه بوده است ، گفته ام كه اروپا
از هنگامي كه بدست سرمايه داران و فرماندهان خشن صنعت افتاد ، از
همانوقت اروپا در همه جا «درخنة كرد» گفته ام كه بخت بدماچنين خواسته است
كه ما اين اروپا را سر راه خود بياييم ، گفته ام كه اروپا در برابر اجتماع
بشري حسابدار بلندترين تلهاي نقش در تاريخ است .

ديگر آنكه به هنگام داوري عمل استعماري افزوده ام كه اروپا
با خوانين محلي كه حاضر بخدمت بوده اند خيلي خوب تا کرده است و
همدست و شريك جرم آنها شده است و ستمگري آنان را واقعي تر و
مؤثر تر گردانده است . گفته ام كه اين عمل استعماري ، كاري جز اين
نكرده كه گذشته هاي محلي را در منحوس ترين و بدخيم ترين وجوهشان
بطور مصنوعي ادامه داده است .

من گفتم - و این مطلبی بکلی جداگانه است - که اروپا تجاوزی
مردن را روی بی عدالتی گذشته و نژاد پرستی نفرت انگیزی را روی
نابرابری گذشته پیوند زده است .

اما اگر نیت و قصد مرا متهم میکنند، من تأکید میکنم که اروپای
استعمارگر در مشروع جلوه دادن استعمار بوسیله برخی ترقیات مادی
کاملاً واضح، در بعضی از شئون زندگی، دغلبازی میکند. با توجه باینکه
جهش ناگهانی در تاریخ چون در زمینه‌های دیگری، امری است کاملاً
شدنی و هیچکس نمیتواند بگوید که این کشورها بدون دخالت اروپا
اکنون در چه مرحله از تحول مادی قرار داشتند. و تجهیزات فنی و نو-
سازی اداری و خلاصه «اروپائی کردن» آسیا و آفریقا همانطور که مثال
ژاپون نشان میدهد، بهیچوجه با اشغال این سرزمین‌ها از طرف اروپا
ربطی نداشته است و «اروپائی کردن» سرزمینهای غیر اروپائی میتواند
از راه دیگری جز درزیر چکمه اروپا انجام پذیرد. تأکید میکنم که
این جنبش «اروپائی شدن» در حال انجام بود و دخالت اروپا حرکت
آنها را کند ساخت و در هر حال آنها را فاسد کرد .

دلیلش اینست که در حال حاضر این بومیهای آفریقائی و آسیائی اند
که مدرسه میخواهند و اروپای استعمارگر است که این خواست را رد
میکند ؛ این انسان آفریقائی است که بندر و جاده میخواهد و اروپای
استعمارگر است که در این مورد خست بخرج میدهد. دلیلش اینست که
این استعمار زده است که میخواهد به پیش برود و استعمارگر است که
اورا واپس نگاه میدارد .

بعلاوه این فکر را هم بهیچ وجه پنهان نمیکنم که امروزه توحش

عظیم و باور نکردنی اروپای غربی تنها از يك بربریت دیگر عقب مانده است، خیلی هم عقب تر: از توحش امریکا.

و اینجا سخن نه از هیتلر است، نه از زندان بان و نه از حادثه جو، بل که از «مردك» روبروئی است، سخن از اس. اس و گانگستر نیست. از بورژوای صاف و ساده است. در قدیم، به لئون بلوا^۱ Léon Bloy ی ساده بر می خورد که شیادان و پیمان شکنان و جاعلان و دزدان و جاکش ها مأمور میشدند که «نمونه فضائل مسیحی را به هندوستان عرضه کنند».

اما حالا ترقی کرده اند. امروز متولیان «فضائل مسیحی» خودشان دوز و کلک میزنند و چه خوب هم از عهده بر می آیند - تا افتخار اداره ماوراء بحار را مطابق راه و رسم جاعلان و شکنجه چیان پیدا کنند. نشانه گنبدیگی اینکه دروغ و پستی و فساد روح بورژوازی اروپا را کاملاً تسخیر کرده است.

تکرار میکنم که از هیتلر حرف میزنم نه از اس. اس، نه از جهودکشی، نه از اعدام های بی محاکمه. بل که از فلان واکنش ناگهانی و فلان عکس العملی که عادی تلقی میشود. و از وقاحتی که تحمیل میشود. نمونه میخواهید؟ همین صحنه های آدم خواری جنون آسا که در مجلس شورای ملی فرانسه خودم شاهد بودم:

یا للعجب! همکاران عزیز! (همدیگر را اینطور می نامیم) من پیش شما لنک می اندازم (البته لنک آدمخواری).

۱ - نویسنده فرانسوی اوایل قرن بیستم. صاحب آثار متعددی که هیچکدام بفارسی در نیامده.

فکرش را بکنید، نود هزار کشته در ماداگاسکار! هند و چین له و لگد مال شده و مقتول! شکنجه های قرون وسطائی! عجب نمایی! و این لرزشی از کیف که چرت شما را عمیق تر میکرد! این عربده کشهای وحشی؟ بیدو Bidault با آن قیافه اش، شبیه به فطیر مقدسی که رویش ریخته باشند، مظهر آدم خواری ظاهر الصلاح. تترن (Teitgen) این آشغال حرامزاده، این غلط انداز الاغها، مظهر آدم خواری « حقوقی و قانونی ». موته (Mouter) مظهر آدم خواری دلال مسلك و الکی خوش و طبل توخالی، کوست فلوره Coste Floret مظهر آدمخواری تمام و کمال، خرس کثیفی که هی کند بالا می آورد.

حضرات فراموش نشدنی! با جملات زیبا و پرطمطراق و سرد، مثل ریسمان، ماداگاسکاری را طناب پیچ میکنند، باچند کلمه شایسته و بجا، خنجرش میزنند و همچو که خواستی دست را آب بکشی، روده هایش را در میآورند. عجب کارشان را خوب انجام میدهند حتی يك قطره خون هم حرام نمیشود:

و آنهایی که این خون را بالیوان سرمیکشند و آب هم در آن نمیریزند! آنهایی که مثل را مادیه Ramadier آنرا بسبك خدای شراب بصورت میمالند. فنلوف اسپرابه (Fonlup Esperaber) که سیل هایش را با آن خون آهار میزنند عیناً اهالی کله کمبوزه ای « گل » باستانی. دژ اردن (Des Jardins)، پیرمردی که روی بخار این خمره خم شده و همچو از شراب شیرین، از آن مست شده است.

قهر! قهر ناتوانان! اینجای قضیه پر معناست که تمدنها از سر

۱- به دأ معلوم شد که بد آدمی نیست ولی آنروز زنجیر پاره کرده بود.

نمیگندند بلکه اول از دل خراب میشوند.

باید بگویم که بنظر من این «بکش بکش» ها و این «باید خون راه بیفتد» ها که مثل آروغ از گلوی همه درمیآید، از پیرمردان گرفته تا جوان شاخ شمشادی که به مکتب کشیشها میرود، برای سلامتی اروپا و تمدن بسیار ناگوارتر است تا مثلاً پرهیاهوترین دستبردها به يك بانک پاریس.

و توجه کنید که این يك امر استثنائی نیست، برعکس وقاحت بورژوازی رسم و قاعده کلی است. يك قرن است که دنبال این وقاحت میروند، به آن گوش میدهند، غافلگیرش میکنند، احساسش میکنند، عقبش میگردند، ولش میکنند، دوباره بازش میابند و رواجش میدهند و این وقاحت هر روز است فراغ آورتر از روزپیش، همه جا پهن میشود.

نه! نژاد پرستی این حضرات بمن بر نمیخورد و متنفرم نمیکند. فقط آنرا مشاهده میکنم، تنها با آن آشنا میشوم، همین.

تقریباً ممنونش هم هستم که اینطور خود نشان میدهد و آفتابی میشود. این علامت آنست که طبقه اجتماعی شجاعی که در قدیم به «باستی» حمله برد حالا دیگر پایش قلم شده است. علامت آنست که خودش را مردنی می بیند. علامت آنست که خودش را نعش حس می کند؛ و وقتی قرار باشد يك نعش زر زر هم بکند، این از آب درمیآید:

«در این نخستین جنبش اروپائیها که در زمان کریستف کلمب نمی-خواستند مردمان پست دنیای جدید را هم نوع خود بدانند خیلی حقیقت نهفته بود... نمیتوان حتی يك لحظه به آدمهای وحشی نگاه کرد و لعن و نفرین را، نه تنها در روح آنها بلکه حتی در شکل ظاهری و جسم آنان ندید.»

و بامضای ژرف مستر Joseph Maistre

(واین میشود جنبه عرفانی قضیه ۱)

و بعد این از آب درمیآید:

«از نقطه نظر تئوری (انتخاب نوع بهتر) من تکثیر عناصر زرد و سیاه را که از میان بردنشان دشوار است، ناگوار میدانم. معذالك اگر اجتماع آینده بر مبنای دوئیت شکل بگیرد. با يك طبقه فد بلند و بور که حاکم است و يك طبقه از نژاد پست که فقط کاریدی سخت انجام میدهد ممکن است که این نقش اخیر بعهدۀ زردپوستان و سیاهان واگذار شود. بعلاوه در این صورت دیگر آنها مزاحم نیستند بلکه برای قدبلندهای بور مزیتی هم بشمار میروند... نباید فراموش کرد که در (بردگی) هیچ چیز غیر طبیعی تر از این نیست که اسب و گاورا اهلی میکنند و بنا بر این، این امر غیر طبیعی ممکنست در آینده هم بشکلی ظاهر شود. حتی خیلی هم احتمال دارد که بطور اجتناب ناپذیر پیش آمد کند اگر راه حل ساده (تنها يك نژاد برتر از طریق انتخاب نوع بهتر) عملی نگردد.»

(و اینهم جنبه علمی قضیه!) بامضای لوپاز Loupage

و دست آخر این از آب درمیآید: (و ایندفعه جنبه ادبی اش)

«میدانم که من باید خود را از با ماهای Bayas مامبره Mambere برتر بدانم. میدانم که باید بخون خود افتخار کنم. وقتی يك آدم برتر دیگر فکر نکند که برتر است، در حقیقت برتری خود را از دست میدهد... هنگامی که يك نژاد عالی دیگر خودش را يك نژاد برگزیده نداند، در واقع برگزیدگی خود را از دست داده است.» و امضاء شده. پسیکاری سرباز

افریقا Psychari

که اگر بزبان روزنامه نگاری برش گردانیم، حرف های فاگه

(Faguet) میشود:

«وحشی هم دست آخر هم نژاد روسی و یونانی است پسر عموی آنها است. اما زرد پوست یا سیاه پوست اصلاً پسر عموی ما نیست اینجا يك فرق واقعی موجود است و يك فاصله بسیار زیاد از نظر مردم شناسی. هر چه باشد، تمدن تا با امروز جز بوسیله سفید پوستان ایجاد نشده است... اگر مردم اروپا زرد پوست بشوند اروپا بقیه قرا میرود، بسوی مرحله جدیدی از تاریکی و ابهام، یعنی بسوی يك قرون وسطای دوم.»

و بعد پائین تر، باز هم پائین تر، در ته چاهك، پائین تر از جایی که خاك انداز میتواند برسد، به آقای ژول رومن میرسد (Jules Romains) عضو فرهنگستان فرانسه و مجله «دودنیا». (البته مهم نیست که آقای فاریگول Farigoule یکبار دیگر تغییر اسم دهد و اینجا برای سهولت امر خودش را سالست Salsette معرفی نماید). مهم اینست که آقای ژول رومن با اینجا رسیده باشد که این چیزها را بنویسد:

«من تنها با اشخاصی بحث میکنم که حاضر بقبول این فرض باشند: فرانسه‌ای که روی خاکش ده میلیون سیاه پوست باشد که شش میلیونش در دشتهای گارون Garonne زندگی کنند. اهالی شریف جنوب غربی کشور ما هرگز به سابقه ذهنی نژادی بر نخورده اند؟ سپردن تمام اختیارات باین سیاهها و غلام بچه‌ها جای هیچ نگرانی نیست؟.. برای من پیش آمده است که يك ضف بیست نفری سیاه پوست خالص جلویم قرار بگیرند... من حتی بزنگی‌های نروماده خودمان ایراد هم نمیگیرم که چرا آدامس می - جوند. فقط مشاهده میکنم... که این حرکت برای ورزش دادن بفکها است و خاطره‌ای که از دیدن آن در شما بیدار میشود، فکر شما را بیشتر بطرف

جنگل‌های استوایی میبرد تا بشهر آتن در مراسم عید مذهبی و دسته‌هائی که بآن مناسبت رامیافتادند... نژاد سیاه تاکنون يك انشتین، يك ستر اوینسکی يك گر شوین نداشته است و هرگز هم نخواهد داشت.

جواب مقایسه احمقانه ، مقایسه احمقانه است ، حالا که پیغمبر مجله «دودنیا» و دنیا‌های دیگر ما را بیادآوری جاهای دوردست فرامیخواند پس سیاه پوستی که من باشم اجازه دهد تا بگویم (هیچکس نمیتواند مانع تداعی معانی شود) که صدای حضرتشان بگوش من بسروش غیب کمتر شباهت دارد تا به عرعر خراهای میسوری .

باز تکرار میکنم که من از دم تمامی تمدنهای باستانی سیاهان را میستایم. این تمدنها اقلاً با تراکت بودند .

خواهید گفت که بنابراین باید بآن‌ها بازگشت ، تکرار میکنم که نه، ما مرامان (یا آن یا این) نیست . مسأله ما عبارت از يك كوشش خیالی و عبث برای تکرار گذشته نیست . مسأله اینست که از آن پیش تر برویم . ما که نمیخواهیم يك جامعه مرده را احیا کنیم . این امر را بگذارید بعلاقمندان به اکزوتیسم واگذار کنیم. خیال اینرا هم نداریم که جامعه استعماری کنونی را ادامه دهیم که در حکم بدترین گوشتی است که در آفتاب برای ابد گندیده است. جامعه مورد نظر ما جامعه‌ای است نوین لبریز از تمام قدرت‌های تولیدی مدرن و گرم از احساسات برادری باستانی که باید یاری همگی برادران برده‌مان بسازیم.

اینکه این امر شدنی است یا نه، اتحاد شوروی نمونه‌هائی از آن بدست ماداده است.

اما برگردیم بسراغ ژول رومن:

نمیشود گفت که این خرده بورژوا چیزی نخوانده است . برعکس همه چیز را خوانده و بلعیده است . منتها ، مغزش مثل برخی ازدستگاههای گوارش مدل ابتدائی کار میکند و فقط چیزهایی را رد میکند که بدرد تغذیه پوست کلفت وجدان بورژوازی میخورد .

ویتنامی ها پیش از رسیدن فرانسویها به آن کشور کسانی بودند دارای فرهنگی قدیمی ، لطیف و ظریف . تذکر این مطلب (بانگ هندوچین) را ناراحت میکند . یا اله فراموش خانه ها را دایر کنید !

این ماداگاسکار یهائی را که امروز شکنجه میکنند در يك قرن پیش شاعر بودند و هنرمند و مدیر ! هیس ، لال شوید ! و سکوئی عمیق و سنگین مثل گاو صندوق برقرار میشود . خوشبختانه سیاهها که هستند ؟ آهان ! سیاهها ، قدری از سیاهها حرف بزنیم .

البته ! چرا که نه ! از سیاه بوستان حرف بزنیم .

از چی ؟ از امپراطوریهای سودان ؟ ، از مغرغهای قبائل بنن Benin ، از مجسمه سازی شونگو (Shongo) ؟ بسیار خوب حداقلش اینست که در اینهمه حرف مفتی که در پایتختهای اروپائی میزنند تنوعی پیدا میشود . از موسیقی افریقائی ؟ چرا که نه ؟ و از آنچه که نخستین جهانگردان گفته اند و دیده اند صحبت کنیم ، نه آنهایی که از آخور شرکتها می خورند ، از آدمهایی مثل البه (Elbee) و مارشه (Marchais) و پیگافتا (Pigafetta) و فروبنیوس Frobenius . بله ؟ میدانید فروبنیوس کیست ؟ نوشته هایش را با هم بخوانیم :

« سیاهان تا مغز استخوان متمدند ؟ فکر زنگی وحشی اختراع اروپائی هاست »

خرده بورژوا دیگر نمی‌خواهد که ادامه دهیم و با تکان دادن
گوشهایش حیوان فکر را میراند.

فکر! مگس سمج

□

پس رفیق! نه تنها حکمرانان سادیک و فرمانداران شکنجه‌چی،
نه تنها مستعمره نشینان شلاق زن و بانکداران حریص، نه تنها سیاست
بازهای جاکش و کاسه لیس و قضاات فرمانبردار دشمنان خونی و آگاه
و جدی تواند، بلکه بهمان عنوان و بهمان طور هم روزنامه نگاران
زردآبی، آکادمیسین‌های مغیب و لبریز از دلار حماقت، مردم شناسان
معتقد به ماوراء الطبیعه و گند دماغ، علمای چاخان‌الهیات،
روشنفکران و راج و بوگندوئی که صاف از کون نیچه افتادند یا قلندرانی
که معلوم نیست از کدام ستاره آمده‌اند، آنهایی که با تو «پدرانه»
رفتار می‌کنند، آنهایی که ترا می‌بوسند، آنهایی که فاسدت می‌کنند، آنهایی
که دست به پشت می‌زنند، علاقمندان به اگزوتیسم، تفرقه اندازان
جامعه شناسان متخصص فلاح، آنهایی که خرابیت میکنند، آنهایی که
خرت میکنند، پر حرفها و بطور کلی تمام کسانی که در این تقسیم‌کار پلیدی
که برای دفاع از جامعه غربی و سرمایه‌داری است نقشی بازی میکنند و
بوسائل مختلف و تفرقه اندازی بیش‌رمانه می‌خواهند نیروهای پیشرو را از
هم بپاشند- و لو بقیمت انکار هر نوع پیشرفت- اینها همه‌شان کارگزاران علنی
یا خجالتی استعمار غارتگراند، همه‌شان مسئولند، همه‌شان تنفر انگیزند.
همه‌شان برده فروش‌اند و همه‌شان از این پس بتعرض انقلابی بدهکارند.
و جاروکن همه اینهایی را که روی تاریخ سایه می‌اندازند، همه

اینهائی را که مکر و حیلۀ اختراع میکنند ، همه شارلاتانها و شیادان را ، همه اینهائی را که زرگری حرف میزنند و هرگز سعی نکن تابدانی که این حضرات شخصاً حسن نیت دارند یا نه و یا در وجدان باطنی خود ، حسن یا حسین استعمارگراست یا نه ، اصل نیست که حسن نیت ذهنی احتمالی آن-ها اُبداً ربطی با اهمیت عینی و اجتماعی کارگندی که بعنوان سك پاسدار استعمار انجام میدهند ندارد.

و در این زمینه بعنوان مثال چند نقل قول میآورم (و به عمد از رشته های کاملاً متفاوت)

از گورو (Gourou) در کتابش موسوم بکشورهای استوائی . در میان نظرات درست ، نظر اصلی که يك جانبه و غیر قابل قبول است چنین بیان میشود که هرگز تمدن در منطقه استوائی وجود نداشته است و تمام تمدن های بزرگ در مناطق معتدله بوده اند و زهرکشور استوائی ، تخم تمدنها از جائی دیگر ، از منطقه غیر استوائی میاید و جز این نمیتواند باشد و در کشورهای استوائی ، اگر شومی و بدبختی بیولوژیکی (آ طور که نژاد پرستان می گویند) وجود ندارد ، در عوض يك بدبختی جغرافیائی ، با همان نتایج و همان درجه تأثیر موجود است.

از پدر روحانی تامپلس Tempels مسیونر بلژیکی ، تئوری بانتو (Bantou) ی شل وول و تا یخواهی بوگندویش را که معذالك به نحو مناسبی رو میکند همانطور که دیگران در مورد هندوئیسم کرده اند برای مقابله با ماتریالیسم کمونیستی که گویا از سیاهان (ولگردان معنوی) می سازد .

از مورخان و رمان نویسان تمدن (همه شان یکی هستند) نه

تنها از این یکی یا آن یکی . بلکه از همه شان یا تقریباً همه شان ،
عینیت دروغی شان را ، تعصب میهنی شان را ، نژاد پرستی مکارانه شان را
و شور انحرافی شان را در نفی هر نوع استحقاق نژادهای غیر سفید - و
بخصوص نژاد سیاه - و اینکه تمام فکر و ذکرشان منحصر کردن تمام
افتخارات است به نژاد خودشان .

- از روانشناسان و جامعه‌شناسان و غیره ، نظرشان را درباره «بدویت»
و کاوشهای جهت دارشان را و تعمیم مغرضانه و بررسی‌های غرض آلودشان
را و اینکه اصرار دارند که غیر سفیدها در حاشیه‌اند ، و علیحده ، و
انکارهایشان را برای اینکه به هدف خود برسند و آنهم درست موقعی
که برای محکوم کردن نقص تفکر بدوی این حضرات خودشان را به عقلانی
گری (راسیونالیسم) هم منتسب میکنند . و انکار و حشیانه این جمله دکارت
که در واقع منشور Universalisme است : « خرد ... در هر يك بطور
کامل وجود دارد » و « کم و بیش آن تنها در تغییرات زودگذر دیده میشود
و نه در اشکال یا طبایع افراد يك نوع . »

شتاب نکنیم ، ارزش دارد که دنبال چند تا از این حضرات برویم
بینم چه می‌گویند .

راجع به مورخان و تاریخ‌نویسان استعمار و مصرشناسان من حرف زیادی
ندارم . وضعیت اولیها که خیلی روشن است . در مورد دومیها هم نحوه
کارشادانه شان توسط شیخ انتادیوپ در کتابش موسوم به «ملل سیاه پوست
و فرهنگ» کاملاً نشان داده شده است و این شجاعانه‌ترین کتابی است که تا

کنون يك سیاه پوست نوشته وبلاشك در بیداری افریقا مؤثر خواهد بود^۱

۱ - رجوع شود به کتاب Nations Nègres et Culture نوشته Anta Diop. Cheikh در مجموعه Presence Africaine به تاریخ ۱۹۵۵ . هرودت تأیید میکند که مصریها در اصل يك كلنی حبشی بوده اند . دیو دور - دوسیسیل Diodore de Sicile همین مطلب را تکرار کرده و با تصویری که از حبشیها داده . کارش را خراب تر کرده است (عین لاتینی اش چنین است):

Plerique omnes nigro sunt colore facie sima, crispis capilis.

(تقریباً همه مردم سیاه پوست اند با صورتی شبیه به میمون و موهای مجعد) کتاب سوم فصل هشتم . و سرکوبی آنان اهمیت حیاتی داشته است . این مطلب که قبول شد . و تقریباً تمامی دانشمندان غربی به عمد دزدیدن مصر از افریقا را هدف قرار میدادند حتی اگر از توجیه آن بعداً در میماندند . چندین شیوه برای رسیدن به این هدف هست :

یکی شیوه گوستاولوبن Gustave le Bon یعنی ادعای وقیحانه ر خشنی که مصریها را شامی (Chamites) میداند یعنی سفید پوستانی نظیر لیدیائیها . ژتولها (Getules) مورها (Maures) نومیدها (Numides) و بربرها

یکی شیوه ماسپرو Maspero است که عبارتست از چسباندن زبان مصری به زبانهای سامی و بویژه به زبانهای نوع عبری - آرامی ، علی رغم همه شواهد و قرائن ، و از آنجا نتیجه گیری میشود که بنا بر این مصریها در اصل سامی بوده اند .

یکی شیوه وگال Weigall است (این یکی شیوه جغرافیائی است) که بر مبنای آن تمدن مصری فقط در مصر سفلی توانست به وجود آید و از آنجا به مصر علیا آمد در جهت عکس جریان رودخانه .. بمناسبت آنکه امکان نداشت در جهت رودخانه جرکت کند ، !! بسیار خوب . فهمیدیم که دلیل سری این عدم امکان چیست ، اینست که مصر سفلی نزدیک مدیترانه است و بنا بر این مردمش سفید پوستند در حالی که مصر علیا - نزدیک سرزمین زنگیهاست .

در همین زمینه بد نیست که نظرات Scheinfurth (کتاب در قلب آفریقا ، جلد اول) را که در جهت عکس نظریات وگال است یادآوری کنیم که درباره مبدأ گیاهان و حیوانات منطقه ای مصر می گوید « در چند صد میلی اینطرف رودخانه قرار دارد . »

- بهتر است که برگردیم به آقای گورو.

نیازی هست بگویم که این دانشمند بلند پایه، خلقهای بومی را که در پیشرفت علوم جدید «هیچ سهمی ندارند» از خیلی بالا برانداز میکند؟ نیازی هست که بگویم ایشان انتظار دارند که نجات مردم کشورهای استوایی نه بکوشش این مردم و جنگ آزادی بخششان و نبردشان برای زندگی، آزادی و فرهنگ، بلکه بهمت استعمارگر خوش-قلب عملی شود؟ چون قانون اکید بر این جاری است که «این عناصر فرهنگی که در بیرون از مناطق استوایی تربیت شده‌اند پیشرفت کشور های استوایی را بسوی پر جمعیتی و سطح فرهنگی عالی تضمین میکنند و خواهند کرد.»

گفتم که نظرات درستی هم در کتاب آقای گورو هست، در معرفی ترازنامه استعمار: «با ورود فنون غیر منطبق بر محیط، خر حمالی، باربری، کار اجباری، بردگی، انتقال کارگران از این ناحیه به آن ناحیه، تغییرات ناگهانی محیط بیولوژیکی، شرائط ویژه نوین و نامتناسب، محیط مناطق استوایی و جوامع بومی آسیب دیده است.»

عجب موفقیت‌هایی! سروکله رئیس دانشگاه و وزیر را مجسم کنید به هنگام قرائت این حرفها! آقای گورو دور برداشته است، آهان الساعة همه چیز را رو میکند. شروع کرد: «کشورهای گرمسیر بر سر این دوراهی قرار دارند: رکود اقتصادی و حفظ بومیها، یا رشد موقت اقتصادی و بقیه را رفتن بومیها». «جناب گورو وضع خیلی وخیم است! بشمار سما اعلام میکنیم که در این قمار با کار و زندگی خود بازی می کنید!» آنوقت گورو ترجیح میدهد که جیم شود و دیگر حاضر نیست روی این مطلب

انگشت بگذارد که این دوراهی تنها در نظام فعلی موجود است و اگر این تناقض قانونی سخت و بیرحمانه است، از آنروست که قانون، قانون «بخور و نمیر» سرمایه داری استعمار گراست و بنابراین قانون جامعه‌ای نه تنها فانی بلکه از همین حالادرحال متلاشی شدن.

عجب جغرافیای خرده شیشه داری! و چقدر مبتذل و عامیانه!
از آن بهتر پدر روحانی تامپلس Tempels است. ایشان حرفی ندارند که کنگو غارت و مردم آن شکنجه شوند و استعمارگر بلژیکی روی تمام ثروت آن سرزمین دست بگذارد و هر نوع آزادی را بکشد و هر نوع غرور را خفه کند. سلامتی. اما مواظب باشید! به کنگو که رفتید آنجا را محترم شمارید. نمیگویم مالکیت بومی‌اش را (چون شرکت‌های بزرگ بلژیکی ممکنست خیال کنند که چوب لای چرخشان میگذارد)، نمیگویم آزادی بومیان را (چون استعمارگران بلژیکی ممکنست اینرا حمل به توطئه برای سرنگونی رژیم کنند) نمیگویم میهن کنگوئی را (چون دولت بلژیک ممکنست این امر را خیلی بد تلقی کند)، بلکه میگویم به کنگو که رفتید به فلسفهٔ بانتو Bantoue احترام بگذارید!

پدر روحانی می‌نویسد: «واقعاً عجیب است که مری سفید پوست با لجاجت می‌خواهد که روح آدمی را در سیاه پوست بکشد؛ یعنی تنها واقعیتی که مانع از این میشود که او را جزء موجودات پست بشمار آوریم! از ناحیه سفید پوست، این در حکم جنایت علیه بشر است که بخواهد نژادهای پست را از آنچه ارزشمند است و از آنچه در تفکر باستانی آنان هسته‌ای از حقیقت است، آزاد کند و... الخ»

عجب سخاوتی حضرت آقا! و عجب تعصبی!

پس بدانید که تفکر بان‌تو بطور عمده مبتنی بر شناسائی هستی
Ontologie است و انتولوژی بان‌تو بر اساس مفاهیمی حقیقتاً عمیق تر از
نیروی حیات و سلسله مراتب نیروهای حیاتی استوار است و نزد بان‌تو ،
نظام هستی که دنیا را بوجود آورده است ناشی از خداست^۱ و دستورات
خدارا باید محترم شمرد .

عالی شد ! به این ترتیب همه نفعی دارند : شرکتهای بزرگ ،
استعمارگران ، دولت .. و البته بجز خود بان‌تو !

حالا که تفکر بان‌تو مبتنی بر انتولوژی است پس بان‌توها چیزی
نمیخواهند جز ارضاء تقاضای نوع انتولوژیکی خود یعنی : دستمزد
کافی ! مسکن راحت ! غذا ! ... ده ، بشما دارم میگویم که بان‌توها روح
خالص اند : « آنچه پیش از هر چیز ویش از هر چیز بان‌توها میخواهند ،
بهبود وضع اقتصادی و مادی شان نیست بلکه به رسمیت شناختن شرافت
آدمی و ارزشهای کامل انسانی آنهاست از طرف سفیدپوست و احترام به آن »
جمع صورت حساب میشود يك ایواله برای نیروی حیاتی بان‌تو ،
يك چشمك به روح جاودان بان‌تو و بی حساب . تصدیق کنید که خیلی ارزان
تمام میکنید !

اما دولت دیگر مرگش چیست؟ مگر نه آنکه پدر روحانی تامپلس
باخشنودی تمام چنین آورده است « بان‌توها ما سفیدپوستان را از همان بدو
تماس از نقطه نظر فلسفی بان‌تو ملاحظه کردند . و ما را در سلسله مراتب
نیروها - موجودات در مرتبه ای بسیار بالا قرار دادند . »

۱- واضح است که اینجا حمله متوجه فلسفه بان‌تو نیست بلکه متوجه
سوءاستفاده ایست که بعضیها به منظورهای سیاسی از آن میکنند .

به بیان دیگر . اول سعی کنید که در رأس سلسله مراتب نیروهای حیاتی باتو، سفیدپوست، بویژه بلژیکی و علی الخصوص آلبریا لئوپولد جا بگیرد . بعد کار تمام است و این معجزه رخ خواهد داد که: خدای باتو ضامن نظام استعمار گرانه بلژیک خواهد شد و هر باتوئی که بآن دست برند به مقدسات توهین کرده است.

اما راجع به آقای مانونی Mannoni و ملاحظاتش درباره (روح ماداگاسکاری) و کتابش ، جادارد که بیشتر صحبت کنیم .

باید قدم قدم و در هر پیچ و خم قایم موشک بازی و او را دنبال کنید تا بطور وضوح بشما ثابت کند که مسئله استعمار، مبانی روان شناسی دارد و نشان دهد که در تمام دنیا گروهائی از مردم وجود دارند که معلوم نیست بچه مناسب به نوعی عقده روحی مبتلایند که باید عقده وابستگی اش نامید. این گروهها از نظر روانشناسی ، تنها میتوانند وابسته باشند و این وابستگی را طلب می کنند ، می خواهند و بخود می خوانند . این مطلب در مورد اغلب خلقهای استعمار زده صادق است بخصوص درباره ماداگاسکاریها .

تف برای این نژاد پرستی ! تف برای این استعمار!

اینطور که خیلی گندش در آمد . آقای مانونی بهترش را هم در چنته دارد و آن عبارتست از روانکاو که اگر اگزیستانسیالیسم را هم چاشنی اش کنی نتایج غریبی بیارمیاورد باین نحو که زوار در رفته ترین استدالات را تعمیر و نو می کند و پوچ ترین سوابق فکری را توجیه و مشروع مینماید کرم شب تاب یکپهولامپ با نصد شمع می شود، گوش کنید چطور می:

در نوشت، آدم غریبی را مجبور با طاعت از این امر میکند که : تو باید پدر و مادرت را ترك گوئی . این امر برای ماداگاسکاری نامفهوم

است. هر اروپایی، در مرحله‌ای مشخص از تکامل خود، میل به گسستن رشته‌های پیوند و برابر شدن با پدر را حس میکند. ماداگاسکاری هرگز این احساس را ندارد! او از رقابت با قدرت پدری و از «اعتراض مردانه» و از حقارت نوع آدلری Adlerienne بیگانه است. یعنی از مرحله‌ای که يك اروپایی باید ببیند و در واقع نوع متمدن آداب و رسوم شروع بکار محسوب میشود برای رسیدن به مردانگی..»

از ریزه کاریهای عبارتی و از تعاریف تازه ابدأ نرسید! صفحه تصنیف «سیاه بوستان بچه‌های بزرگی بیش نیستند» را که شنیده‌اید و میشناسید. میگیرند تان، لباس تتان می‌کنند و به دامتان می‌اندازند. و نتیجه؟ حرفهای مانونی.

دوباره تکرار کنم که هیچ دلوپس نباشید! اول راه ممکنست قدری سخت بنظر بیاید ولی در پایان راه همه بارو بندیلتان را دوباره تحویل‌تان میدهند. بی‌هیچ کم و کسری. حتی «بارسنگین سفید پوست» مشهور را هم خواهید یافت. پس گوش کنید:

«در نتیجه این تجربیات (که مختص آدم غربی است) ترس کودکا نه ترك کردن والدین مقهور میشود و آزادی و خود مختاری کسب میشود و نوع عالی ثروت و نیز بارهای مسئولیت سنگین انسان غربی پدید می‌آید.»

خواهید گفت پس ماداگاسکاری چی؟ نژاد برده و حقه باز بقول کیپلینگ Kipling. آقای مانونی تشخیصشان اینست: «ماداگاسکاری حتی سعی نمیکند که چنین وضع ناشی از ترك وابستگان را تصور کنند.. او نه خود مختاری شخصی میخواهد و نه مسئولیت آزادانه» (خودتان واردید دیگر. این سیاه‌ها حتی تصورش را هم نمیکند که آزادی یعنی چه؟ نه بآن علاقمندند و نه تقاضای آنرا دارند. این سفیدهایی که سر نخ را درست

دارند این موضوع را در کله آنها می‌چپانند و اگر آزادی هم بهشان بدهید
نمیدانند چکارش کنند).

اگر به آقای مانونی گوشزد کنید که ماداگاسکارها بعد از اشغال
فرانسویها با همه این حرف‌ها بکرات شورش کردند و همچنین در همین اواخر
در ۱۹۴۷، آنوقت آقای مانونی که به فرضهای قضیه‌اش وفادار است توضیح
خواهد داد که در اینجا مسأله عبارتست از نوعی رفتار عصبی خاص، نوعی
جنون خونریزی^۱. بعلاوه در این مورد خاص مسأله برای ماداگاسکاری-
ها کسب نعمات حقیقی نیست، بلکه بدست آوردن «امنیتی خیالی» است؛ که
خود نشان میدهد فشاری که از آن شکایت دارند فشاری خیالی است.
و آنقدر بوضوح و مجنونانه خیالی است که تعبیرش به نمک ناشناسی در
منشانه مجاز است. از نوع قدیمی نمک‌شناسی آن مرد اهل فیجی که محلی
را که کاپیتان سفید پوست در آنجا معالجه‌اش کرده بود سوزاند.

اگر از استعمار انتقاد کنید که صلح جوترین مردمان را بلب‌پرنگاه
ناامیدی میکشاند. آقای مانونی بشما توضیح خواهند داد که در تحلیل آخر
مسئول، سفید پوست استعمارگر نیست بلکه خود ماداگاسکاری استعمار
شده است. معلوم است دیگر! آخر همین‌ها هستند که سفیدها را خدا فرض
کرده‌اند و از آنان انتظار خدایی دارند.

اگر بگویید که مداوی که برای این حالت عصبی ماداگاسکاری
تجویز شده است، قدری سخت است. آقای مانونی که خیلی حاضر جواب
هم تشریف دارند بشما ثابت خواهند کرد که در خشونت‌هایی که اینهمه حرفش

۱- عین آنچه در مورد اندونزی پیش آمد. سال پیش در کودتای معروف
سیصد هزار نفر کشته شدند و با احتمال قریب به یقین به پول C.I.A. اما غربی‌ها
در مطبوعاتشان تقصیر را گردن «آموک» گذاشتند. مترجم!

را می‌زنند کلی اغراق می‌شود و در این زمینه شما در خیال‌بافی عصبی محض قرار دارید و شکنجه‌ها همه خیالی است همچنانکه شکنجه‌چی‌ها هم خیالی‌اند. اما راجع به حکومت فرانسه باید گفت که بسیار ملاحظه‌کاری بخرج داده است چون تنها به توقیف و کلای ماداگاسکار قناعت کرده است. حال آنکه اگر می‌خواست اصول يك روانشناسی سالم را محترم بشمرد می‌بایستی آنها را قربانی کند.

ابداً مبالغه نمی‌کنم. خود آقای مانونی چنین می‌گوید: «طبق همان شیوه‌های کلاسیک، این ماداگاسکارها از امامزاده‌های خود شهید می‌ساختند و از منجیان خود مقصر. آنان می‌خواستند گناهان خیالی خود را در خون خدا یا نشان بشویند. و حاضر بودند که حتی به این قیمت - و تنها باین قیمت - وضع خود را یکباره کاملاً تغییر دهند. بنظر میرسد که یکی از مشخصات این روانشناسی وابستگی این باشد که چون نمی‌توان دوارباب داشت پس لازمست که یکی از آنها قربانی دیگری گردد. شلوغ‌ترین بخش استعمارگران تاناناریو Tananarive بطور خیلی درهم و برهم جوهر این روانشناسی قربانی کردن را فهمیده بود. آنان تقاضای قربانی می‌کردند و در حالیکه کمیساریای عالی فرانسه را محاصره کرده بودند، می‌گفتند که اگر خون چند بیگناه بریزد «همه راضی خواهند شد». این روش که از نظر انسانی غیر شرافتمندانه است، معذلك بر يك ارزیابی کلی درست از اختلالات هیجانی ساکنان فلاتهامتکی است».

از اینجاست تبریئه استعمارگران بخون‌نشنه طبیعه يك قدم بیشتر راه نیست. «روانشناسی» آقای مانونی همانقدر «بیطرفانه» و همانقدر «آزاد» است که جغرافیای آقای «گورو» و الهیات پدر روحانی «تامپلس»!

و حالا میرسیم بوحدت عجیب همه این حرف‌ها و کوشش مداوم

بورژوازی در پیوند دادن انسانی ترین مسائل به مفاهیم خیلی ساده و درعین حال تو خالی: فکرمانونی درمورد عقده وابستگی، فکر اوتولوژی در کارهای پدر روحانی تامپلس و فکر استوائیت Tropicalité در آثار گورو. حالا در میان همه این حرفها تکلیف «بانک هندوچین» چیست؟ تکلیف «بانک ماداگاسکار» چی؟ تکلیف مردم آزاری چی؟ مالیات چطور می شود؟ يك مشت برنج ماداگاسکاری چی؟ تکلیف این شهیدان چیست؟ و این ییگناهایی که کشته شده اند کجا حساب میشوند؟ حساب این پولهای آغشته بخون را که در گاوصندوقهایشان انبار میکنند چطور پس می دهید؟
حضرات!

حضراتی که در ملك خلق فکری و استدلالهای ظریف همه تان بخار شده اید، محو شده اید، مبهم شده اید و ناشناختنی!

اما برای همین حضرات يك بد بختی وجود دارد و آن اینکه منطق بورژوائی بیش از پیش از شیوه های خرم درندی گریزان است و صاحبان این منطق محکومند باین که بیش از پیش بطرف کم ظرافت ترهای یعنی زمختها روی آورند و همین مطلب است که ستاره اقبال آقای ایو فلورن Yves Florenne را بالا میبرد. این حضرت در روزنامه لوموند، آن گوشه بساطش را پهن کرده است. هیچ چیز غیر منتظره ای هم در بین نیست. کالای ضمانت شده، امتحان شده و حسابی ایشان عبارتست از نژادپرستی. نژادپرستی فرانسوی از نوع خفیف ولی در عوض با آینده درخشان. گوش کنید:

«خواننده ما (يك خالم معلم که جرأت کرده است با آقای فلورن زودخشم مخالفت کند) با نظاره دو بیجه دورگه از شاگردان، احساس هیجان و غرور می کند که بیش از پیش جامعه فرانسوی ما وسعت می یابد و افراد دیگر

را دربرمیگیرد... آیا ایشان همینقدر به هیجان خواهند آمد اگر قرار باشد که بالعکس فرانسه در جامعه سیاه پوست (یا زردپوست یا سرخ پوست فرقی نمیکند) قرار بگیرد؟ یعنی رقیق شود و از بین برود؟

کاملاً روشن است که برای آقای ایوفلورن نوع خون است که فرانسه را بوجود آورده و مبانی ملت همه بیولوژیکی است. «خلق فرانسه و نبوغ آن، نتیجه يك تعادل هزارساله، درعین حال محکم و بسیار ظریف است و... برخی اختلالات نگران کننده در این تعادل پدید آمده که مقارن است با تداخل زیاد و اغلب غیر مطمئن خون خارجی که از سی سال پیش به اینطرف بفرانسه تحمیل شده است.»

پس دشمن کیست؟ اختلاط نژاد. دیگر بحران اقتصادی وجود ندارد. دیگر بحران اجتماعی وجود ندارد. از این پس تنها بحران های نژادی وجود دارند. البته تمام حقوق انسان دوستی حفظ خواهد شد (نه اینکه در غرب هستیم؟) اما این را با هم طی کنیم که :

«فرانسه از راه غرق کردن خون و روح خود در بشریت نیست که میتواند جهانی شود بلکه از راه ماندن همانچه که هست.»

بورژوازی فرانسه پنج سال پس از هیتلر تازه به اینجا رسیده است !
و اتفاقاً کیفر تاریخی اش هم در همین نهفته است: یعنی محکوم است که استغراغ کرده هیتلر را سر بکشد و مزه مزه کند!

چون بالاخره آقای فلورن هنوز سرگرم دست چین کردن رمانهای دهاتی و «درامهای زمین» و حکایات مربوط به شورچشمی بود که چشم بد و بمراتب بدتر از قهرمان جادویی زمخت - هیتلر اینطور خبر داد:

«هدف غایی دولت-ملت، حفاظت عناصر اصیل نژادی است که

فرهنگ پخش میکند و زیبایی می آفریند؛ یعنی عالیت‌ترین نوع حیثیت انسانی.»

این ارتباط را آقای فلورن خوب می‌شناسد.

وابتدا از آن ناراحت نیست.

بسیار خوب این حق اوست.

همچنانکه ماحق نداریم از آن احساس سرشکستگی کنیم.

چون بالاخره باید جانب گرفت و یکبار برای همیشه با خود کنار آمد که بورژوازی محکوم است باینکه هر روز بدخوتر شود و بنحوی روشن‌تر خون آشام و بیش از پیش بی‌حیاتر و وحشی‌تر. و این جبرلائی‌تغیر تاریخ است که هر طبقه واپس‌گراینده مبدل به طشتی میشود که تمام فاضل آب تاریخ در آن میریزد! و این قانونی جهانی است که هر طبقه پیش از آنکه ازین‌رود باید خود را کاملاً بی‌حیثیت کند و آنهم از همه جهت. جوامع مردنی در حالیکه سرشان را زیر پهن فرو می‌کنند آخرین ناله مرگشان را سر میدهند.

□

در واقع پرونده خیلی سیاه است.

حیوان زمختی که در نتیجه اعمال ابتدایی زندگی‌اش خون براه می‌اندازد و مرگ می‌کارد. بخاطر بیاوریم که از لحاظ تاریخی، ظهور جامعه سرمایه‌داری را با این شکل خونخوارانه بنهایت درجه، آگاه‌ترین و واردترین افراد از پیش دیده بودند.

از آن پس حیوان دچار کم‌خونی شد. پشم‌هایش ریخت. چرمش از ریخت افتاد. اما خونخواریش باقی ماند و به سادیسیم آغشته شد. هیتلر

کفاره آنرا میدهد، و «روز بزرگ» کفاره آنرا میدهد و یونگرو دیگران.
اس. اس. کفاره میدهد.

اما این چی؟ — :

«از همه چیز در این دنیا جنایت می تراود: از روزنامه، از دیوار و از
چهره آدمیزاد ..»

عبارت مال حضرت بودلر است. آنوقت هیتلر هنوز زاییده نشده بود.
دلیل اینکه درد از جاهای دورتری سرچشمه میگیرد .

ایزیدور دوکس، کنت دولوتره آمون Isidor Ducasse Comte
de Lautréamont یادتان هست؟!

در این باره حالا دیگر وقتش رسیده که محیط جنجالی را که در
اطراف اثر او Chants de Madloror ایجاد کرده بودند از میان ببریم
چیز عجیب و غریب و بی قاعده ای بود؟ سنک آسمانی بود که در دنیای
ادیات افتاده؟ یا هذیان گویی يك مخيلة علیل؟ نه بابا! عجب راحت ماست
مالی میکنند.

حقیقت اینست که کافی بود لوتره آمون چشمش در چشم مرد آهنی
که جامعه سرمایه داری بیرون میدهد بیفتد تا از غول بترسد. غول روزانه،
قهرمان داستان.

هیچکس منکر حقیقت آثار بالزاک نیست.

اما دقت کنید! وترن^۱ رادر بازگشت از کشورهای گرمسیر در نظر
بگیرید. بالهای يك فرشته را باو بچسبانید و لرزش تب نوبه را باو بدهید و
روی خیابانهای سنگفرش پاریس يك دسته خفاش خونخوار اورو گوئه و

۱ - Vautrin قهرمان داستانهای بالزاک .

مورچه دنبالش راه بیندازید، میشود مالدورور Maldoror

مختصر تغییر مربوط به دکور است والاقصه همان دنیا و همان آدم سرسخت، انعطاف ناپذیر و بی ملاحظه است که بیش از همه چیز دوستدار «گوشت دیگری است».

باید در اینجا پراتزی داخلی پراتز بازکنم و بگویم که روزی خواهد رسید که با دردست داشتن تمام معلومات، با استخراج همه منابع و با روشن شدن تمامی شرائط میتوان از Chants de Maldoror تفسیری مادی و تاریخی کرد، و از این حماسه آکنده از خشم، جنبه‌ای کاملاً ناشناخته اش را ظاهر کرد: افشای سرسختانه شکلی کاملاً مشخص از جامعه که در حدود سال ۱۸۶۵ از نظر تیزبین‌ترین افراد نمیتوانست بگیرد.

البته لازمست که قبل از این، راه را از تفسیرهای اسرارآمیز و متافیزیکی پاک کرد و به برخی از ایات فراموش شده آن، همه اهمیت اصلیشان را بازگرداند. مثلاً از جمله به قضیه معدن شمش، که رسوا کردن قدرت شیطانی زب و احتکار اموال را کسی حاضر نیست در آن ببیند. باید حادثه بسیار زیبای اتوبوس را در جای واقعی اش قرارداد و آنچه را که در آن نهفته است پذیرفت؛ یعنی ترسیم جامعه‌ای بنحوی بزحمت کنایه آمیز که در آن صاحبان امتیاز که در نهایت رفاهند حاضر نیستند قدری تنگ تر بنشینند تا جا برای تازه واردی باز شود. ضمناً کیست که بچه‌ای را که بی رحمانه بیرون انداخته‌اند پناه میدهد؟ ملت! که در اینجا در آن شخص «کهنه جمع کن» مجسم شده است. همان کهنه جمع کن بود لر:

«وی واهمه از جاسوسانی که اتباع خودش هستند»

«آنچه از دل بر می‌آورد نیتی است افتخار آمیز»

«سوگند می‌خورد و قوانین عالی وضع میکند»

«شروان را به خاک می‌فکند و قربانیان را بلند می‌کند»

اینطور نیست؟ حالا می‌فهمیم که دشمنی که لوتره آمون معرفی میکند یعنی همان «خالق» آدم خوار، همان آدم سادیکی که «بر تختی از گه انسان و طلا نشسته است» همان عوام فریب، همان عیاش، و همان تن - پروری که «نان دیگران را می‌خورد» و گاه گاهی مست و لایعقل «مثل ساسی که در تمام مدت شب سه‌خمره خون خورده باشد» پیدایش میکنند، این «خالق» را حالا می‌فهمیم که در پس ابرها نباید جست. بلکه امکان پیدا کردنش در کتابچه اسامی صاحب‌منصبان عالی یا درشوراهای اداری کتو کلفت خیلی بیشتر است.

رها کنیم این مطلب را.

از دست اخلاقیون هم کاری ساخته نیست.

بورژوازی بعنوان طبقه خواهی نخواهی محکوم است که تمام بار وحشیگری تاریخ را بدوش بگیرد. از شکنجه‌های قرون وسطایی گرفته تا تفتیش عقاید، از مصالح دولتی گرفته تا زورگویی، از نژادپرستی تا بردگی. و خلاصه همه آنچه را که بهنگامی که بعنوان طبقه مهاجم، تجسم ترقی انسانی بود، علیه آن‌ها با کلماتی فراموش نشدنی اعتراض میکرد. از دست اخلاقیون در این مورد کاری ساخته نیست.

«انسانیت زدایی تدریجی» قانونی است که بر طبق آن در دستور روز بورژوازی جز جبر و فساد و توحش چیزی دیگر قرار ندارد و نمیتواند داشته باشد.

تزدیک بود کینه و دروغ و پرمدعایی را از قلم بیندازم.

تزدیک بود آقای «روژه کایوآ» را فراموش کنم^۱.

بله، آقای کایوآ که نقش ازلی اش تدریس استحکام فکر و عفت قلم است، در قرنی لش و شلخته. این جناب کایوآ سخت غضبناک شده است. دلیلش؟

خیانت بزرگ مردم شناسی غربی که از چندی پیش به اینطرف با زیر پا گذاردن جهت مسئولیتش به وضعی اسفناک، جرأت کرده است که در برتری همه جانبه تمدن غربی بر تمدنهای خارجی شک کند. این در نهاد اروپاست که در بحرانی ترین مواقع این نوع قهرمانهای نجات بخش را برانگیزد.

واگر در این مورد از آقای ماسی Massis که در حدود ۱۹۲۷ برای دفاع از غرب به نبرد برخاست نام ببریم، ابدأ معذور نخواهیم بود. آرزو میکنیم که سرنوشت آقای کایوآ که برای دفاع از همان خواست مقدس، قلمش مبدل به شاخ گاو جنگی شده است، بهتر ازین باشد.

آقای ماسی چه میگفت؟ تأسف میخورد که «سرنوشت تمدن غرب یعنی تمدن بشری» امروزه در معرض تهدید قرار دارد و از هر طرف سعی میشود که «اضطراب درما برانگیزند و در عناوین فرهنگ ما شک کنند و اصولاً عمده دارایی ما را قبول نداشته باشند» و آقای ماسی سوگند میخورد که بجنگ این «پیغمبران مصیبت آور» برود.

۱- رجوع شود به مقاله Illusions a rebours بقلم Roger Caillois

در مجله Revue Francaise شماره دسامبر و ژانویه ۱۹۵۵

آقای کایوآ هم دشمن را جور دیگری نمی بیند : «روشنفکران اروپایی اند که با نومییدی و کینه‌ای فوق‌العاده حاد» از پنجاه سال پیش به این طرف کوشش میکنند که «ایده‌آل‌های گوناگون فرهنگ خویش را نفی کنند» و به این ترتیب «مخصوصاً در اروپا بیک ناراحتی مداوم» دامن میزنند.

به این ناراحتی و نگرانی است که آقای کایوآ بنوبه خود میخواهد خاتمه دهد^۱. و در واقع پس از انگلیسهای زمان ویکتوریا، کسی به این روشنی و بی‌ذره‌ای غبارشک و تردید و اینقدر با خیال راحت، عرض اندام نکرده است.

سرامش چیست؟ خوبی‌اش اینست که ساده است. این که غرب علم را اختراع کرد. تنها غرب میتواند فکر کند و از مرزهای دنیای غرب به آنطرف قلمرو تاریک تفکری بدوی شروع میشود. تفکری که تحت تأثیر مفهوم «شرکت» Participarton و ناتوان در منطق، نمونه بارز تفکر کاذب است.

۱- خیلی پرمعناست که درست هنگامیکه آقای کایوآ جنگ خود را شروع میکرد، يك مجله استعماری بلژیکی که از دولت الهام میگيرد بنام (Europe-Afrique) شماره ۶ ژانویه ۱۹۵۵ به شیوه‌ای کاملاً مشابه، به مردم شناسی حمله میکند: «پیش از این استعمارگر رابطه خود را با استعمار زده بطور اساسی رابطه متمدن با وحشی میدانست. استعمار به این ترتیب بر روی سلسله مراتبی هرچند خشن ولی محکم و روشن استوار بود» ایراد نویسنده مقاله که Piron نامی است؛ به مردم شناسی - درست همین است که این رابطه سلسله مراتبی را خراب کرده است. وعین آقای کایوآ به Michel Leiris و Levi Strauss حمله میدند. به اولی ایراد میگيرد که در جزوهای بعنوان «مسأله نژادی در مقابل علم نوین» نوشته است: «طبقه بندی سلسله مراتبی فرهنگها بچگانه است» و ایرادش به دومی اینست که «مکتب تحول تدریجی کاذب» را کوبیده است. در این زمینه که این مکتب میکوشد

در اینجا یک‌هو آدم ازجا می‌پرد و به آقای کایوآ ایراد می‌گیرد که «قانون شرکت» مشهوری که بوسیله Levy Bruhl اختراع شد، خود لوی برول بعد آنرا منکر شد و در شامگاه زندگی‌اش در برابر دنیا اعلام کرد که اشتباهاً «می‌خواسته يك خصیصه طرز فکر بدوی را به عنوان منطق به حساب آورد» و گفت که بالعکس حالا ایمان پیدا کرده است که «این فکرهای بدوی در زمینه منطق با فکر ما هیچ تفاوتی ندارند»... بنابراین مثل ما تناقضات اساسی را نمی‌پذیرند... بنابراین مثل ما چیزی را که منطقاً غیر ممکن است، با نوعی عکس‌العمل دماغی رد می‌کنند (رجوع شود به Les Carnets de Lucien Levy BRUHL. Presses Universitaires de France 1949)

آقا بی‌خود زحمت کشیده، چون جناب کایوآ این تصحیح را ناوارد و کان‌لم‌یکن فرض می‌کند! آقای کایوآ فکر «لوی برول» را تنها آن میداند که آدم بدوی را بی منطق فرض می‌کرد.

— تا گونا گونی فرهنگها را نفی کند آنهم از طریق در نظر گرفتن آنها بعنوان مراحل رشد يك واحد که از يك نقطه شروع شده و بسوی يك هدف گرایش می‌یابند. حساب آقای Mircae ELIADE هم رسیده شده است. چون جرأت کرده است که این جمله را بنویسد: «اگر اروپائیان امروز در برابر خود بومیان را نمی‌یابند بلکه طرف صحبت و مخاطب خود را می‌بینند - خوب است بفهمیم که چطور گفتگو را شروع کنیم و ضروری است که اینرا بپذیریم که بین دنیای «بدوی» یا «عقب مانده» و غرب مدرن دیگر گسستگی وجود ندارد». و بالاخره برای اولین بار به شدت مساوات طلبی تفکر آمریکائی هم ایراد گرفته میشود چون Otto KLINEBERG استاد روانشناسی دانشگاه کلمبیا گفته است که «این اشتباه است که ما فرهنگهای دیگر را پست‌تر از مال خودمان بشماریم فقط به این دلیل که با فرهنگ ما هم شکل نیستند».

واقعاً که آقای کایوآ همراهان خوبی دارند!

البته بعضی جزئیات باقی میماند که با این فکر دیگر نمیخواند. مثلاً اینکه حساب وهندسه را مصریها اختراع کرده اند یا مثلاً کشف ستاره شناسی بوسیله آشوریها، یا پیدایش شیمی در میان اعراب، یا ظهور عقل گرایی در اسلام، در زمانی که تفکر غربی بطور وحشتناکی روشی ماقبل منطقی داشت اما این جزئیات بیجا را آقای کایوآ زود پس میزند. با توسل به این اصل اساسی که «کشفی که در يك مجموعه قرار نگیرد فقط امری جزئی است.» یعنی جزئی و قابل صرف نظر.

آقای کایوآ که چنین دور برداشته، البته که همین جا توقف نمیکند. بعد از ضمیمه کردن علوم از اخلاق دم میزند.

مسلم است، آقای کایوآ که هرگز کسی را نخورده است! آقای کایوآ که هرگز بفکر کشتن يك عاجز نیفتاده است! آقای کایوآ هرگز به مغزش خطور نکرده است که به زندگی پدر و مادرش خاتمه بدهد! ومی بینید؟ اینست برتری غرب: «این نظم زندگی که میکوشد تا بشر آنقدر محترم باشد که از میان بردن عاجزان و پیران عادی تلقی نگردد.»

نتیجه منطقی اینست که در مقابل آدمخواران و آنها که انسان را شقه میکنند و امثالهم، اروپا و غرب مظهر احترام به شرف آدمی است. بگذریم، عجله کنیم، میترسم که فکرماتن به سوی الجزیره و مراکش و جاهای دیگری منحرف شود که درست در لحظه ای که این سطور را می نویسم در آنجاها بسیاری از فرزندان شجاع غرب، در سایه روشن زندانها؛ به برادران مادون افریقائی خود، باچه دقت و سخاوتی، مهرهای واقعی احترام به شرف آدمی میزنند! همان که در اصطلاح فنی «خزانة آبجوش» و «جریان برق» و «سر بطری» خوانده میشود.

عجله کنیم، هنوز آقای کایوآ همه شاهکارهایش را نشان نداده است بعد از برتری علمی و اخلاقی، حالا میرسیم به برتری مذهبی. اینجا آقای کایوآ، گول حیثیت واهی شرق را نمیخورد. آسیا ممکنست مادرخدایان باشد. اما بهر حال اروپا ارباب عادات و رسوم مذهبی است. و معجزه را تماشا کنید: از یکطرف دنیای منهای اروپا با تشریفات مذهبی نوع سیاهان، (زار = Vaudou) و تمام مسخره بازیهای تفریحی و حرکات شدید دسته جمعی و ابتلای شکنجه وار به عرق خوری، و بهره برداری زمخت از یک شور مذهبی ساده لوحانه. و از طرف دیگر اروپا و ارزشهای واقعی که شاتوبریان در کتاب Cénie du Christianisme توصیف کرده است: «آیات و اسرار مذهب کاتولیک و آداب و رسومش، سمیلیسم مجسمه سازانش و جلال فطیر مقدسش.»

و بالاخره دلیل آخر رضایت خاطر ایشان اینست: گوینو «Gobineau» میگفت: «تاریخ فقط تاریخ سفید بوستان است!» آقای کایوآ بنوبه خود اعلام میکند که «مردم شناسی تنها مردم شناسی سفید بوستان است!» غرب است که مردم شناسی را در جاهای دیگر انجام میدهد. و نه دیگران در مورد غرب.

عجب دلیل محکمی برای خوشوقتی و شغف؟ نه؟
و حتی يك لحظه نیز به فکر آقای کایوآ خطور نمیکند که موزه هایی را که خیلی به آنها مینازد، در تحلیل آخر بهتر بود که باز نمیکردند. بهتر بود که اروپا، تمدنهای غیراروپایی زنده و فعال و خوشبخت و کامل و مثله نشده را در کنار خود تحمل میکرد. بهتر بود می گذاشت این تمدنها رشد کنند و شکفته شوند. نه اینکه تماشای اعضای پراکنده و مرده ای

را که بر حسب خورده و کنار هم چیده شده‌اند بما ارزانی دارد . موزه بخودی خود هیچ ارزشی ندارد و هیچ چیز را بیان نمیکند و اصولاً قادر نیست چیزی بگوید. در آنجا که خودپسندی تا حد خلسه چشمها را کور میکند ، آنجا که تحقیر مخفیانه دیگران دلها را پرموده میکند ، آنجا که نژاد پرستی علنی یا روپوش دار هر نوع علاقه را میخشکاند، موزه هیچ محلی از اعراب ندارد اگر تنها برای لذت بخشیدن به غرور شخصی بنا شده باشد. و دست آخر آدمیزاد هم عصر سن لوئی که با اسلام میجنگید ولی احترامش را هم داشت، خیلی بهتر و بیشتر امکان شناسائی اسلام را داشت تا هم عصران ما، حتی به زور متون مردم شناسی، که اسلام را تحقیر میکند . نه! هرگز در ترازوی معرفت ، تمام موزه های دنیا بقدر جرقه ای از علاقه بشری سنگینی ندارند.

نتیجه همه این حرفها چیست؟

انصاف بدهیم که آقای کایوآ هنوز اعتدالی است . پس از برقراری برتری غرب در تمام رشته ها ، و در نتیجه برقراری سلسله مراتبی سالم و ارزشمند ، آقای کایوآ يك دليل واضح این برتری را هم در اختیار ما میگذارد. و آن نتیجه گیری اش است در این جهت که هیچکس را نباید از بین برد . به این ترتیب سیاهان دیگر اطمینان پیدا میکنند که به دست سفید پوستان تکه تکه نخواهند شد و یهودیان حتم دارند که دیگر در کوره ها کباب نمیشوند . اما دقت کنید! مهم اینجاست که اینرا بفهمیم که این تحمل سفید پوستان را ، سیاهان و یهودیان و بومیان اقیانوسیه نه به دلیل حقانیت خود، بلکه به دلیل بزرگواری حضرت کایوآ به دست آورده اند! و نه بدلیل آنکه علم آنرا تحمیل میکند. چه علم تنها حقایقی

زودگذر را میتواند بنمایاند - بلکه بدلیل بخشنامه وجدانی آقای کایوآ که البته مطلق فقط آنست. این تحمل را نه چیزی مشروط میکند و نه ضمانت- مگردین آقای کایوآ به خودش.

شاید روزی علم اقتضا کند که جاده بشریت از این ماشین باریها واز این بارهای مزاحم وسط جاده که همان فرهنگهای عقب مانده اند ، پاک گردد . اما ما اطمینان داریم که در آن لحظه مقرر ، وجدان آقای کایوآ که از بی خیالی فوراً به وجدانی عالی استحاله خواهد یافت، دست قاتل را میگیرد و میگوید *Salvus sis* یعنی که سلامت باشی!

آنوقت صورت حساب گرانی که برایمان نوشته اند چنین است: «به نظر من مسأله تساوی نژادها وخلقها یا فرهنگها بی معنی است مگر در زمینه تساوی حقوق و نه برابری واقعی . همانطور که يك كور ، يك عاجز ، يك بیمار، يك ابله، يك نادان، يك فقیر (واقعاً که بیش از این نمیشود به غیر غریبها لطف داشت) به ترتیب با يك مرد قوی ، بینا ، کامل، سالم، هوشمند، با فرهنگ ودارا به مفهوم مادی کلمه مساوی نیستند. اینها قابلیت بیشتری دارند ولی به این مناسبت حقوق بیشتری ندارند بلکه وظائفشان زیاده تر است ... همانطور هم امروزه - به علل زیست شناسی یا تاریخی - بین فرهنگهای مختلف تمایزاتی از نظر سطح، قدرت و ارزش موجود است.... این تمایزات يك نابرابری واقعی را به دنبال میآورد . اما این تمایزات هرگز يك نابرابری حقوقی را- آنطور که نژادپرستان ادعا میکنند- توجیه نمیکند، بلکه وظیفه بیشتر و مسئولیت سنگین تری به آنان واگذار میکند.»

مسئولیت سنگین تر؟ اگر این ادعای رهبری جهان نیست پس چیست؟

وظیفه سنگین تر؟ اگر باز وظیفه اداره دنیا نیست پس چیست؟

و کایوآ در گرد و غبار محکم میایستد و بار سنگین سفید پوست را به روی شانه‌های قوی خود قرار میدهد .

می‌بخشیدم اگر راجع به آقای کایوآ اینهمه حرف زدم : برای آن نبود که من به ارزش درونی «فلسفه» او به نحوی از انحاء زیاده‌تر از اندازه ارج مینهم . (خودتان توانستید قضاوت کنید که این تفکر تا چه حد جدی است و چقدر در عین ادعای استحکام ، خود را اینطور از سر لطف قربانی سوابق ذهنی میکند و با چه لذتی در وسط مبتذلات غلغل میکند .) اما جا داشت که آنرا نشان دهیم . چون خیلی معنی دار است .

و چه معنایی ؟

اینکه غرب حتی در این زمان که حداکثر کلمات را در گلو غرغره میکند ، برای برآوردن مقتضیات يك انسان دوستی واقعی ، هرگز ناتوان‌تر از این نبوده است . و نه هرگز عاجز‌تر از این برای پذیرش يك انسان دوستی حقیقی ، انسان دوستی‌ای در مقیاس جهانی .

□

از ارزشهایی که بورژوازی در قدیم ساخت و در تمام دنیا پخش کرد یکی «انسان» و «انسان دوستی» است که دیدیم چه بروزش آوردند . یکی هم «ملت» Nation است .

این واقعیتی است که «ملت» يك پدیده بورژوائی است . اما درست وقتی نگاهم از «انسان» متوجه «ملت» میشود ، می‌بینم که اینجا هم خطریس بزرگ است . می‌بینم که اقدامات استعماری نسبت به دنیای نوهمان حکم را دارد که امپریالیسم روم نسبت به دنیای کهن داشت یعنی بوجود آورنده مصیبت و ناباردار فاجعه .

چه فاجعه‌ای؟ بومی‌هایی را که قتل‌عام کردند- دنیای مسلمانی را که از محتوی خود خالی نمودند- دنیای چینی را که بمدت يك قرن كشیف و مسخ کردند- دنیای سیاه‌پوستانی را که کنار گذاشتند- صداهای رسایی را که تا ابد خاموش کردند- کانون‌هایی را که برباد دادند... تمام این خرابکاری‌ها و حرام کردن نعمتها، و این بشریتی که به آنجایش رساندند که فقط يك طرف حق سخن گفتن داشت.

شما خیال میکنید که تمام اینها را میشود ماست مالی کرد؟ حقیقت آنست که در این سیاست، ازدست رفتن خود اروپا هم قلم زده شده است. و اروپا اگر مواظب نباشد خودش هم در این فضای خالی که در اطراف خود ایجاد کرده است تلف خواهد شد.

خیال میکردند که دارند فقط بومی‌ها یا هندوها یا اهالی اقیانوسیه یا افریقایها را از بین می‌برند؛ ولی در واقع همه این سدهایی را که در اینطرفش تمدن اروپایی میتواندست به آزادی رشد کند، یکی پس از دیگری از میان بردند.

من خوب توجه دارم که مقایسه تاریخی چقدر گمراه کننده و فریبنده است. بخصوص در مقایسه‌ای که خودم میخواهم بکنم. اما اجازه بدهید که در اینجا يك صفحه از نوشته های آقای کینه (Quinet) را نقل کنم چون حاوی بسیاری حقیقت است و به زحمت خواندنش میارزد. آن صفحہ چنین است:

« سؤال میشود چطور شد که توحش در تمدنهای باستانی به طرز ناگهانی راه یافت. فکر میکنم بتوانم جوابش را بدهم. تعجب آور است که علتی چنین ساده، به چشم نزنند. دستگاه تمدن باستانی عبارت بود

از تعدادی ملیتها و وطنها که هرچند در ظاهر باهم دشمنی داشتند یا از وجودهم آگاه نبودند، ولی در واقع یکدیگر را حفظ میکردند و پشتیبانی مینمودند و نگاه میداشتند. وقتی که امپراتوری روم در حال وسعت یافتن بود دست به تصرف و خراب کردن این مجموعه‌های ملی زد و خیال پرستان حاج و واج تصور میکردند که در پایان کار، بشریت فاتح را در روم خواهند دید. از وحدت فکری بشر صحبت میشد اما این خواب و خیالی بیش نبود. واقعیت این بود که ملیتها بمنزله بولوارهایی بودند که خود روم را حفظ میکردند...

«پس وقتی که روم در این به اصطلاح پیشروی فاتحانه بسوی تمدن واحد، کار تاژومصر و یونان و فلسطین و ایران و داسی^۱ و گل‌ها را یکی پس از دیگری از میان برد تازه معلوم شد که روم بدست خودش سدهایی را که در مقابل اقیانوس انسانی حفاظتش میکردند خراب کرده است و لاجرم می‌بایستی که در این اقیانوس غرق شود. سزار بزرگوار، با از میان بردن گل‌ها فقط راه را برای ژرمنها باز کرد.

«همه این جوامع، همه این زبانهای از بین رفته، این شهرها، این حقوق و این کانونهای نابود شده دور روم يك فضای خالی ایجاد کرد و درست آنجا که وحشها نمیتوانستند رخنه کنند، وحشیگری از داخل بوجود آمد. اهالی گل ویران شده به باگودها «Bagaudes» مبدل شدند و چنین شد که سقوط ناگهانی و شدید وریشه‌کن شدن تدریجی شهرهای معتبر، باعث از میان رفتن تمدن باستانی شد.

«این بنای اجتماعی را ملیتها سر پا نگاه میداشتند؛ درست مثل

۱) داسی سرزمین باستانی اروپاست و ایران را هم از بین نبرد. ضعیف کرد تا اعراب برسند. (مترجم)

ستونهای از سنگ مرمر و سنگ سماق .

«هنگامیکه در میان کف زدنهای حکمای آن روز هر يك از این ستونهای زنده را خراب کردند ، تمام ساختمان یکمرتبه فرو ریخت و حکمای زمان ما هنوز در این اندیشه اند که چطور در يك لحظه ممکنست اینهمه خرابی بوجود آید !»

و حالا من سؤال میکنم که اروپای بورژوا غیر از این چه کرده است ؟ اروپا تمدنها را خراب کرده ، وطنها را ویران ساخته ، ملتها را درهم شکسته و «ریشه گوناگونی» را در آورده است . دیگر نه سدی وجود دارد نه بولواری . حالا ساعت عمل وحشی فرا رسیده است . وحشی طراز نو . حالا ساعت عمل آمریکا است :

قهر ، افراط ، غارت ، سودپرستی ، توپ توخالی ، آدمیزادها را بصورت گله حیوان دوست داشتن ، حماقت ، ابتذال ، هرج و مرج .
در ۱۹۱۳ پیج Page به ویلسون چنین نوشت :

«آینده دنیا متعلق به ماست . وقتی که بزودی بردنیا تسلط یافتیم چه باید بکنیم ؟»
و در ۱۹۱۴ :

«وقتی که نیروهای اقتصادی رهبری نژاد را به دست ما دادند با این انگلستان و آن امپراطوریش چه خواهیم کرد ؟»
این امپراطوری و دیگر امپراطوریا ...
و جداً نمی بینید که این حضرات چه آشکارا علم ضد استعماری را بلند میکنند ؟

ترومن میگوید « کمک به کشور های فقیر » و « زمان استعمار
کهن بسر رسیده است » .

بخوانید که سرمایه های بزرگ امریکا فکر میکنند که حالا دیگر
موقع غارت ایشان از تمام مستعمرات دنیا فرا رسیده است : پس دوستان
عزیز اینطرفی مواظب باشید !

میدانم که بسیاری از شما که دیگر از اروپا اقتان می نشینند
وهم از این کثافتکاری عظیمی که خود بمیل و رغبت نخواستید شاهدش
باشید ، عده ای (البته عده ای معدود) بطرف امریکا رو میگردانند و در
آن بچشم آزادی دهنده احتمالی مینگرند . فکر میکنند عجب نعمت
غیر مترقبه ای !

« - بولدوزر ! سرمایه گذاری های بزرگ ! جاده ها ! بنادر !

- پس نژاد پرستی امریکاییها چی ؟

- ای بابا ، نژاد پرستی اروپائنها ما را کارگشته کرده ! »

و بدین ترتیب است که آماده قبول خطر عظیم « یانکی » هامیشویم ؛

باز تکرار میکنم : مواظب باشید !

تسلط امریکا تنها تسلطی است که از دستش خلاصی نداریم ؛ یعنی

یا جان سالم خلاصی نداریم .

و حالا که از کارخانه و صنعت حرف میزنید ، آیا در قلب جنگلها

یا علفزارهایمان متوجه کارخانه غول آسایی نیستید که ذغال های نیم سوزش

را بیرون میریزد ؟ - کارخانه پیشخدمت سازی ! متوجه این مکانیزه کردن

معجزه آسا نیستید ؟ مکانیزه کردن انسان ! نمی بینید که چطور به آنچه که

بشریت غارت شده ما توانسته است تاکنون دست نخورده و تمیز در درون

خود نگاه دارد دارند دست اندازی میکنند؟ دست اندازی ماشین . بله
ماشین ! ماشین خرد کردن وله کردن و منگ کردن انسان !
می بینید که خطر عظیم است .

بطوریکه اگر اروپای غربی خودش در افریقا ، در اقیانوسیه ، در
ماداگاسکار ، یعنی در دروازه های افریقای جنوبی و در آنتیل یعنی دروازه
آمریکا ، ابتکارسیاستی مبتنی بر حفظ ملیتها - ابتکارسیاستی نوین بر مبنای
احترام به خلقها و فرهنگها را بعهده نگیرد - چه میگویم ؟ - اگر اروپا
فرهنگهای محضر را احیا نکند یا فرهنگهای نوینی بوجود نیاورد ، اگر
اروپا بیدار کننده وطنها و تمدنها نباشد - و این بدون در نظر گرفتن
مقاومت قابل تحسینی که خلقهای مستعمرات خود نشان میدهند و مظهر
آنها در ویتنام و در نهضت اجتماع دمکراتیک افریقا R.D.A. بطور روشن
می بینیم - اروپا خودش آخرین شانس خود را ازدست داده است و با دست
خود ، خودش را کفن کرده است .

به بیان روشن تر میخواهم بگویم که نجات اروپا در يك انقلاب
در روشها نهفته نیست . بلکه در خود يك انقلاب است . انقلابی که بجای
ستمگری سخت این بورژوازی عاری از بشریت ، و پیش از رسیدن به جامعه
بی طبقات ، تسلط تنها طبقه ای را برقرار کند که هنوز رسالتی جهانی
بر عهده دارد . چون با گوشت خود از تمام زشتیهای تاریخ و پلیدیهای
جهان رنج میبرد : - تسلط پرولتاریا را .

پایان

مؤخره در باره اینكه

«آمده سه زر» كيست ؟

آمده سه‌زرت Aimé Césaire شاعر و نویسنده سیاه‌پوست و فرانسه نویسنده
 معاصر هنوز در زبان فارسی معرفی نشده است. این اولین اثری است از او
 که بفارسی درمی‌آید. قسمت‌هایی از آن در دو شماره مجله «جهان نو»
 منتشر شد و اینک که تماشا را مطالعه فرموده‌اید بد نیست احوالی هم از خودش
 بپرسیم و بدانیم از کجا آمده است و چه‌ها کرده است و چه‌ها نوشته و گفته.
 در ژوئن ۱۹۱۳ میلادی در شهر «فور دو فرانس» از جزیره کوچک
 مارتینیک (جزو سلسله جزایر آنتیل - دریای کارائیب) دنیا آمد. پدرش
 کارمند جزء بود و با همه فقری که داشتند زندگی‌شان از دهقانان کاکائو کار محلی
 خیلی بهتر بود که درآمد سالانه‌شان از ۵۰ فرانک فرانسه (۷۵ تومن امروزها)
 بیشتر نمی‌شد، دبستان را هم در آنجا دید و بعد به پاریس آمد تا بدبیرستان
 برود. در این دبیرستان بود که با «سنقور» آشنا و دوست شد. شاعر معروف
 و معاصر افریقایی. - خودش می‌گوید: «وقتی سنقور را شناختم افریقا را
 کشف کردم». چون مارتینیک‌ها که نوادگان بردگان نخستین افریقایی‌ها

بودند که در کشتی پرتغالیها بآن سمت برده شده بودند و فروخته شده بودند نه تنها اصل و نسب خود را فراموش کرده بودند بلکه بعلت فقر و محرومیت‌های استعماری هر کدام درین آرزو بسر میبردند که روزی مثل سفیدها بشوند . باین علت حتی ادای سفیدها را هم درمی آوردند . چه در عمل و چه در فکر . حتی می کوشیدند رنگ خودشان را سفید کنند و با استفاده از دواهای مخصوصی که اطباء شاید بایشان می فروختند روی خودشان را بشکل سفیدها می خواستند در آورند یا جعد موهایشان را باز کنند .

قبل از رسیدن او به پاریس به همت بعضی از سیاهان کمونیست و سوررئالیست اهل مارتینیک مجله كوچك و متواضعی باسم « دفاع قانونی » در پاریس منتشر می شد و خواننده ای داشت . امه سه زرباشناختن این مجله ز بان خود را شناخت و حال خود را . و این زمانی بود که افریقایی ها و مارتینیکی ها در پاریس سخت همدیگر را تحقیر می کردند و نسبت بهم نفرت داشتند . اولی ها اغلب دانشجو بودند یا کارمند - و دومی ها مشاغل پست داشتند . کلفت و نوکر بودند یا دربان و مستخدم کافه یا دست بالا شیپورزن و دلقك . و علاوه بر اختلاف زادگاه - این اختلاف مشاغل نیز مدد می کرد به تحريك كینه ها و نفرت ها . دولت فرانسه نیز بهر صورت دل خوشی نداشت از اتحاد این همه سیاهان . در متن چنین دنیایی از تحقیر و نفرت بود که امه سه زرباشناختن - و سنقور - و داماس (هر سه شاعر) روزنامه كوچکی راه انداختند باسم « دانشجوی سیاه » . با این مرام که سیاهان بعلت رنگ پوستشان مجبور به اتحادند . و با صرف نظر کردن از منشا و مولد خود باید در میان دنیای سفید بوستان يك تن واحد باشند تا از تحقیرهایی بیایند . درین روزنامه شروع کردند به تهیه بورس های تحصیلی و جمع آوری جوانان . و تا با نجا کارشان بیش

رفت که در قضیه هجوم ایتالیا به حبشه (۱۹۳۶) تظاهرات سیاسی فراوان هم کردند و سروصداشان بگوش‌ها رسید. گر چه آن روزها اروپا مشغول به امر دشواری بود که عبارت باشد از مشکلات ظهور فاشیسم و خطر آلمان و جنگ نزدیک آینده و کسی حوصله حرف‌های ایشان را نداشت ولی ایشان تمامی قدرت خود را بکار میبردند برای حفظ اصالت سیاهی خویش و کوشش برای جلوگیری از اضمحلال فکری سیاهان در قلب آن اجتماع سفید پوست. کارشان این بود که بجای ادبیات غربی سفید پوستان همه تکیه میکردند بر آثار سیاهان امریکائی مثل «لنگستون هیوز» و «کلود مک کی» یا تبلیغ هنر افریقایی در مجسمه سازی و رقص و قصه‌ها و افسانه‌های محلی. و همین حرکت انقلابی ایشان بود که «پیکاسو» را با آثار بدوی افریقا آشنا ساخت یا «بلساندرا» را به چاپ مجموعه قصه‌های افریقایی محرک بود یا جالب است اگر از قلم «سنقور» نقل کنیم که در همین روزنامه نوشته است «ما سیاهان بخصوص در امر هنری هیچ چیزی برای آموختن از دیگران سراغ نداریم» و داماس می‌نوشت: «عروسک‌های سیاهم را بازگردانید تا با آنها بازی غریزی ساده خویش را در پیش بگیرم. همه چیز در من باین می‌خواندم که سیاه باشم. عین این افریقای مثله شده که شما ساخته‌اید.» باین طریق بود که شعور به سیاه بودن در جوانها ایجاد شد و احساس حقارت از سیاه بودن برخاست و جوانان سیاه شروع کردند به پذیرفتن اصالت خویش. نه تنها در سیاهی رنگ. بلکه در قدمت و قدرت فرهنگ و تمدن و هنر بدوی افریقا. و همین است معنی اصطلاح «نگریتود» که (اگر بتوان به سیاهیت ترجمه‌اش کرد) هم‌ازین دوران یادگار مانده است و هدف آن جلوگیری از اضمحلال فکری سیاهان که قومی بزرگ و وسیع

و بیرون از شماراند و کوشش استعمار اروپایی و آمریکایی تا امروز این بوده است که ایشان را مدام زیر ضربۀ تحقیر خرد کنند. و از ایشان فقط بردگان و بندگان بدنیا بدهد. اگر راستش را گفته باشیم حرکت این سه تن که بر شمردهای مقدمه‌ای بوده است برای استعمار زدایی از آفریقا. وقتی سیاهان باین ترتیب در درون خود از احساس حقارت جستند و شعور یافتند به گذشته و حال خویش - آماده شدند برای اینکه آینده خود را عوض کنند. درین دوران «امه سه زر» وارد دانشسرای عالی پاریس میشود و با دختری از همولایتی‌های خود ازدواج می‌کند و در اوایل جنگ که تحصیلاتش تمام میشود، به هارتینیک برمی‌گردد تا در آنجا معلم بشود در دبیرستانها. هم خودش و هم زنش تا پایان جنگ در مولد خویش جوانان را تعلیم دادند و با همان حرف و سخن‌ها آشنا کردند. در همین مدت است که «آندره برتون» فرانسوی - شاعر پیشوای سوررئالیست - با او آشنایی می‌شود. چرا که او در آن زمان در اقامتگاه اجباری «فور دو فرانس» بسر میبرد و ناچار وسیله نزدیک تری داشت برای آشناسدن با کارهای امه سه زر - که هم در آن شهر مجله کوچکی دیگری زاه انداخته بود با اسم «تروپیک». شماره اول این مجله که بدست «برتون» رسید گفت که «حضرات دارند جاده شاهی سیاهان را بازمی‌کنند» و این آشنایی مقدمه‌ای شد برای آشنایی‌های بعدی «امه سه زر» با محیط ادبی پاریس.

اولین دفتر شعر امه سه زر با اسم «دفتر» از طرف ناشران رد شد و در سال ۱۹۳۹ فقط قسمتی‌هایی از آن در یک مجله نه چندان مشهور انتشار یافت ولی «امه سه زر» غم نشر را نداشت. چرا که در این «دفتر» با چیزی قطع رابطه می‌کرد و برای چیز دیگری برنامه می‌نوشت. شعر دوم «امه سه زر» با اسم

«سلاح‌های اعجاز‌کننده» هم در آن مجله «تروپیک» درآمد که خودش اداره می‌کرد. و پس از این بود که کارهای بعدی سروده شد. «خورشیدگردن زده»، «وسگ‌ها خفه میشدند». و از این پس بود که جنگ تمام شد. و امه سه‌زربه فرانسه بازگشت و این بار بعنوان نماینده مردم زادگاه خویش در مجالس قانون‌گزاری فرانسه مارتینیک اکنون یکی از ولایات فرانسه است) و درین فرصت بعد از جنگ کارهای فراوان کرده است که یکی از آن‌ها تأسیس مجله «حضور افریقایی» است در پاریس که سال‌هاست دارد منتشر میشود و چه بسیار آثار جالب که منتشر کرده است. مجله‌ای است نشرکننده فرهنگ و هنر افریقایی و راه نشان دهنده برای تمام مسائل سیاسی و اجتماعی و هنری آن ممالک. و اداره‌کنندگان همان دوستان قدیمی. باضافه دوستان جدیدی که یافته‌اند. بعنوان نمونه يك شماره مخصوص ازین مجله درآمد (شماره ۵۷- در اولین فصل سال ۱۹۶۶) در ۵۷۴ صفحه. مجموعه نمونه اشعار ۱۴۰ شاعر سیاه‌پوست که در زبانهای هلندی-پرتغالی-اسپانیایی-انگلیسی-فرانسوی شعر می‌گویند. شاید بشود گفت معرفی‌کننده‌ترین مجموعه‌ای که تاکنون در این زمینه در دست است. و این ۱۴۰ تن شاعران از اهالی کامرون-کنگو-ساحل عاج-داهومه-کینه-مالی-موریتانی-سنگال-چاد-ماداگاسکار-سومالی-جزیره موریس-مارتینیک-گوادلوپ-هاییتی-گویان-نیجریه-غنا-افریقای غربی-حبشه-لیبی-ملاوی-کنیا-زامبیا-امریکا-جامائیکا-باربادوس-سائتالوجیا-ترینیداد-آنگولا-موزامبیک-برزیل-کوبا... و جالب اینکه مقدمه این مجموعه بزرگ را «امه سه‌زر» و داماس نوشته‌اند. همان دوستان قدیم. بهر صورت مهم در کار امه سه‌زربیداری او است و هشیاری‌اش به مسائل استعمار و تمام مشکلاتی که از این راه برای مردم سیاه پوست عالم

فراهم شده. او نه تنهایی اعتنا بسر نوشت سیاهان عالم نیست بلکه سخت علاقمند است و مبارز. و سلاحش درین مبارزه قلم اوست و شعرش. آثار او غیر از آنچه شمرده شد «تن گم شده» است (مجموعه شعر) که پیکاسو برایش تصویر کشیده (۱۹۴۸). بعد همین «گفتاری درباره استعمار» است که در اصل يك سخنرانی بوده (۱۹۵۵). بعد «دفتر بازگشت به سرزمین مادری» (مجموعه شعر- ۱۹۵۶) که حاصل مسافرت دور و دراز است در سالهای پس از جنگ دوم به آفریقا که در آن از رودکنگوتا رود نیل را گذاره کرده. و با تکیه به خزان هنر و قدرت عمل و نزدیکی به طبیعت در آفریقا، شعری ساخته است که نمی توان گفت گوینده اش به جادوگران قبیله نزدیک تر است که با قدرت جادو بر قوای طبیعت نظارت می کردند یا نزدیکتر به سنت ادبی غربی است. بعد مجموعه شعر دیگری است با اسم «وسگها خاموش می شدند» که در سال ۱۹۶۶ منتشر شده و بعد مجموعه شعر دیگری با اسم «آهنکاری» در سال ۱۹۵۹.

ازین شعرها که بگذریم آمده سوزر دو نمایشنامه هم دارد. یکی «غمنامه کریستف شاه» که شاه سیاهی است در یکی از ممالک سیاهپوستان و سخت می خواهد ادای شاهان سفیدپوست را در آورد و حاصل این کوشش و رقابت مضحکه ای است سخت غم آور. در معنی اینکه سیاه نباید ادای سفید را در آورد و تأیید همان حرف ها برای ایجاد شعور و موضع گرفتن سیاهان عالم. آخرین نمایشنامه اش که در مجله «عصر جدید» ژان پل سارتر يك فصلش در آمد با اسم «فصلی در کنگو» داستان تقریباً واقعی کشته شدن لومومبا است و آنچه پیش و پس از آن واقع گذشت. آمده سوزر درین نمایشنامه حتی اسم ها را چندان برنگردانده است. و ما «لومومبا» «هامر شولد» «چومبه» و «کازاوبو» و دیگران را در آن حی و حاضر می بینیم.



برای تهیه این مؤخره از این مراجع استفاده شده است:

Aimé Césaire—Par: Lilian Kesteloot (Ed. Seghers) Paris 1962

Les Temps Modernes No 231. Aout 1965

Presence Africaine No. 57. Revue culturelle du monde noir

Nouvelle Observateur. No 70. Paris. 22 Mars 1966

ودو عکسی که از «امده‌سزر» درین دفتر آمده - هم از آن منبع

اول آمده .